

مارکس و اقتصاد

ارنست مندل

ترجمه از صابر

سهم مارکس در تئوری اقتصادی

تئوری اقتصادی مارکس نقطه عزیمت خود را خصلت از لحاظ تاریخی محدود در نتیجه نسبی پدیده‌ها و مباحث اقتصادی قرار می‌دهد. این تئوری، از همان آغاز، هرگونه پیش‌فرض نوعی قوانین ابدی اقتصادی را مردود می‌شمارد و خود را به کشف قوانین مشخص اقتصادی مربوط به نظام‌های خاص اجتماعی محدود می‌کند. بخش بیشتر کار مارکس به تحلیل قوانین اقتصادی وجه تولید سرمایه‌داری اختصاص یافته است. لیکن، مارکس سرمایه‌داری را به مثابه شیوه تولید کالای تعمیم یافته تلقی می‌کند. بنا بر این، کار و اوشا مل بسیاری از عناصری است که قوانین حاکم بر تولید کالای تعمیم یافته را نیز تعیین می‌کنند؛ قوانین حاکم بر اقتصاد جامع پیشا سرمایه‌داری، که تولید کالای ساده در آنها به حدمعینی ارزش رسیده است؛ و جوامع فرا سرمایه‌داری، که تولید کالای در آنها هنوز کاملاً زمین نرفته است.

در شاخه تئوری اقتصادی مارکس یک مشاهده انسان‌شناختی (انترپولویژیک) قرارداد: انسان یک حیوان اجتماعی است، و نوع بشر تنها از طریق کار اجتماعی می‌تواند بقا خود را برساند. در هر جامعه مشخص، راه مشخصی برای سازمان دادن کار اجتماعی (روابط تولیدی مشخص) و راه مشخصی برای تصاحب کار افزوده (کاری افزون بر آن بخش از نیروی کار موجود در جامعه که جهت حفظ و بازتولید نیروی کار تولیدکنندگان و ابزار کار آنها لازم است) وجود دارد.

همه جوامع بشری می‌باید تعادل میان تولید و نیازها را حفظ کنند (با در نظر گرفتن نوسانات ذاتی موجود). قانون ارزش آن مکانیزم عینی است که به واسطه اش، در یک اقتصاد متکی بر بازار (در تولید کالای)، نیازهایی که از لحاظ اجتماعی برمی‌آید شناخته شده‌اند (یعنی، نیازهای متکی بر قدرت خرید موجود) و کار لازم اجتماعی یا یکدیگر توازن می‌یابند. و این عمل به رغم این واقعیت صورت می‌پذیرد که کار اجتماعی به شکل کار خصوصی انجام می‌شود، و تولیدکننده خصوصی دقیقاً نمی‌داند که محصولات او کدام نیازهای مشخص (از لحاظ کمی یا کیفی) را ارضا خواهند کرد.

قانون ارزش بر مبادله کالاها حاکم است. در حالی که کالاها می‌باید فقط بر اساس قیمت نه فروش برسند، یعنی علیه پول، هنگامی که تولید کالای استقرار می‌یابد، نوسانات در قیمت‌ها، در تحلیل نهایی، به واسطه نوسانات در ارزش کالاها تعیین می‌شوند. نزد مارکس، کار تنها یک مقیاس عددی که کالاها را با هم مقایسه می‌کند نیست، بلکه برای مقایسه ارزش یک کالا توسط آن بخش از کل کار موجود در جامعه که به تولید آن کالا اختصاص یافته معین می‌شود. نوسانات در ارزش کالاها تابع نوسانات در آوری کار در حوزه‌های تولیدند. اما، همچنین به نوسانات در کل تقاضای اجتماعی نیز مرتبطند. اگر محصول جاری از نیازهای از لحاظ اجتماعی برسمیت شناخته شده بیشتر باشد، منابع مولد آن بخش تولیدی بیرون کشیده می‌شوند. اگر محصول جاری جهت ارضای تقاضای موجود برای کالای معینی نا کافی باشد، منابع مولد بیشتری به آن بخش منتقل می‌شوند.

بدین ترتیب، قانون ارزش، تحت شرایط تولید کالای و مالکیت خصوصی ابزار تولیدی، نه تنها بر مبادله کالاها، که بر توزیع نیروی کار و منابع مادی میان بخش‌های گوناگون فعالیت اقتصادی

حاکم است. اما، مالکیت خصوصی، حتی هنگامی که تعمیم یافته باشد، برای همیشه و برای همه تجدید تولید نمی‌شود. به واسطه یک سلسله تحولات مهم اقتصادی و اجتماعی - که عمده‌ترین شان عبارت بودند از انقلاب تجاری، انقلاب ارضی و انقلاب صنعتی - مالکین وسائل تولید و کسانی که نه وسائل تولید و نه وسائل معیشت دارند (به زمین که به کمک آن آذوقه خود را تولید کنند، دسترسی ندارند)، در کنار یکدیگر پدیدار می‌شوند. گروه دوم (پرولتاریا، طبقه کارگر) به ناچار با بدنیروی کار خود را به گروه اول (بورژوازی، طبقه سرمایه‌دار) بفروشد. این رابطه اساسی اجتماعی در وجه تولید سرمایه‌داری است.

چرا طبقه سرمایه‌دار به خریداری نیروی کار پرولتاریا تحت شرایط "مبادله برابر"، یعنی به ارزش حقیقی نیروی کار (از کلاه برداری، دزدی، و غیره، بگذریم)، علاقمند است، همین جاست که کشف عمده مارکس مطرح می‌گردد: تئوری ارزش افزوده. تحت شرایط سرمایه‌داری، نیروی کار کارگر به کالا تبدیل می‌شود. نیروی کار، همانند هر کالای دیگری، به قیمت مشخصی به فروش می‌رسد - دستمزد کارگر - که به دلخواه نیست و در تحلیل نهایی به واسطه ارزش آن - تعیین می‌گردد. ارزش این کالای ویژه - نیروی کار - مثل ارزش همه کالاها، توسط مقدار کاری که از نظر اجتماعی برای تولید آن لازم است، تعیین می‌شود. یعنی، به واسطه مخارج تجدید تولید آن بر اساس سطح مشخصی از بارآوری کار در بخش‌های تولید کالاهای مصرفی (۱). نیروی کار، نظیر همه کالاها، در عین حال دارای ارزش (ارزش مبادله) و فایده (ارزش مصرف) است. یعنی واجد کیفیات فیزیکی مشخصی است که خریدار آن مایل به استفاده از آنهاست. اما، ارزش ویژه مصرفی کالای نیروی کار دقیقاً در ظرفیت آن برای تولید ارزش جدید است. کارزننده، که بر روی مواد اولیه و ابزار کار (ماشین آلات) انجام می‌شود، بر ارزش این مواد اولیه (و بخشی از ارزش ماشین آلات که در تولید جاری جای می‌گیرد) ارزشی جدید اضافه می‌کند. اگر این ارزش اضافه شده "صرفاً معادل دستمزد کارگر باشد، ارزش افزوده یا سودی برای سرمایه‌دار وجود نخواهد داشت. اما، اگر این ارزش اضافه شده "به ارزش مواد اولیه بوسیله کارگر در فرآیند تولید، بزرگتر از دستمزد کارگر باشد، ارزش اضافه‌ای پدیدار می‌شود که سرمایه‌دار به صرف این که مالک محصول نهایی کارگر است، آن را تصاحب می‌کند. این ارزش اضافه شده، توسط مارکس، ارزش افزوده نامیده می‌شود. وجود آن پیش شرط استفاده کارگر از سرمایه‌داران است. و منشاء آن صرفاً تفاوت میان کل ارزش جدید تولید شده توسط کارگر و مخارج بازتولید نیروی کار است.

پیش شرط پیدایش این تفاوت، البته، سطحی از بارآوری کار در بخش‌های تولید کالاهای مصرفی (و در درجه نخست کشاورزی) است که بر اساس آن کارگر می‌تواند محصولات لازم برای خود را در فقط بخشی از کار معمول روزانه تولید کند. اگر آنها تمام کار روزانه را برای تولید ما بخواهند که بدون آن ادامه کار برایشان میسر نمی‌بود، لازم داشتند، ارزش افزوده‌ای نیز در کار نمی‌بود.

ارزش افزوده توسط سرمایه‌داران تصاحب می‌شود. ارزش افزوده

۱- مارکس، این نظریه را که مخارج بازتولید نیروی کار فقط نیازهای فیزیولوژیک (حسانی) را در بر می‌گیرد، بطور صریح رد کرده است. این مخارج باید همچنین کالاهای مصرفی و خدماتی را که بطور تاریخی جزئی از دستمزد متوسط از لحاظ اجتماعی مرسوم به حساب می‌آیند، برای کارگران تا می‌کند. مارکس این بخش از دستمزد را عنصر "اخلاقی - تاریخی" نام داده است.

به دو بخش اساسی متفردت تقسیم می شود. بخشی از آن بطور غیرمولد به مصرف می رسد. این بخش، صرف نگهداری طبقه سرمایه دار و وابستگان آن (شامل نگهداری دولت بورژوا) می شود. بخشی دیگر به طور مولد سرمایه گذاری می شود، یعنی صرف خرید مواد خام اضافی، ماشین - آلات اضافی و نیروی کار بیشتر برای توسعه تولید می گردد. تحت سرمایه داری، اما، تولید فقط هنگامی رشد می کند که سرمایه رشد کند. زیرا در سرمایه داری، مواد خام و ماشین آلات اضافی، و نیروی کار جدید، شکل سرمایه اضافی را دارند (سرمایه ثابت اضافی در مورد اول، و سرمایه متغیر اضافی در مورد دوم). بنابراین، سرمایه داری همواره تحت فشار قانون انباشت سرمایه قرار دارد. بقای سرمایه داری در گرو رشد آن است. سرمایه فقط هنگامی می تواند وجود داشته باشد که سرمایه بیشتری انباشت گردد.

این اصل، بیش از هر چیز به دلیل رقابت صدق می کند. سرمایه، از آن جاکه متکی بر مالکیت خصوصی است، به صورت سرمایه های متعدد در رقابت با یکدیگر تجلی می یابد. تولید سرمایه داری تولیدی برای بازاری ناموشان است. برای پیروزی در این رقابت، هر سرمایه دار، و یا به عبارت صحیح تر، هر شرکت سرمایه داری، باید مخارج تولید را کاهش دهد. و برای کاهش مخارج تولید، ضروری است که تولید در مقیاس گسترده تری صورت گیرد، از ماشین آلات مدرن تری استفاده شود و جریان کار و تولید معقول تر گردد. این همه محتاج سرمایه است. بیشتر است. از همین جاست که انگیزه دائمی برای انباشت سرمایه ناشی می شود. و از آنجا که ارزش افزونه تنها منبع سرمایه است، انگیزه دائمی جهت انباشت سرمایه به معنای وجود انگیزه دائمی برای افزایش ارزش افزونه است.

با آغاز این پیشنهادها، مارکس آن چه را که تضاد اساسی اقتصادی نظام سرمایه داری می دانست، کشف کرد: گرایش نزولی نرخ سود. منشاء سود ارزش افزونه است. ارزش افزونه را کارزننده، و فقط کارزننده تولید می کند. یعنی، توسط آن بخشی از سرمایه که به مصرف خرید افر نیروی کار می رسد و مارکس آن را سرمایه متغیر می نامید. اما، انباشت سرمایه از طریق پیشرفت تکنولوژی در رابطه با تقسیم کل سرمایه بین بخش متغیر و ثابت نیز اثر دارد. گرایش به سمت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، یا نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر، بنا بر این، از آنجا که سود فقط توسط سرمایه متغیر تولید می شود، اگر سرمایه متغیر بخش کوچکتر و کوچکتری از کل سرمایه شود، نسبت سود به کل سرمایه (که مارکس نرخ سود می نامد) گرایش به نزول دارد، در صورتی که همه عوامل دیگر ثابت بمانند.

البته، بطور معمول همه عوامل دیگر ثابت نمی مانند. و گرنه سرمایه داری مدت ها قبل در اثر سقوط نرخ سود از میان رفته بود. همان عاملی که منجر به افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه می شود - پیشرفت تکنولوژی، افزایش بارآوری کار - همچنین، کالاهای معیشتی (کالاهایی که با دستمزد خریداری می شود) را نیز از آن ترمی سازد. این، به نوبه خود، باعث آن می شود که معادل ارزش این کالاهای معیشتی در بخش کوچکتر و کوچکتری از کار روزانه معمولی تولید شود. این بدان معنی است که نرخ ارزش افزونه (نسبت آن بخش از کسار روزانه که کارگر ارزش افزونه تولید می کند به آن بخش که معادل دستمزد خود را ایجاد می کند) افزایش می یابد. افزایش نرخ ارزش افزونه می تواند اثرات افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه بر نرخ سود را جبران کند.

با وجود این، فرض مارکس این بود که در دراز مدت نمی توان بطور کامل این اثرات را جبران کرد. افزایش نرخ ارزش افزونه محدود است. در صورتی که ترکیب ارگانیک سرمایه می تواند بدون حد رشد کند. هنگامی که کارزننده در اثر خود کار شدن تولیدکننده را گذارده شود، ترکیب ارگانیک سرمایه به بی نهایت می رسد، در صورتی که نرخ ارزش افزونه صفر است، زیرا فقط کارزننده ارزش افزونه تولید می کند. هنگامی که اشباع انباشت رخ می دهد، هم مقدار سرمایه

انباشت شده و هم کمبود نسبی نیروی کار که به افزایش دستمزدها ی واقعی می انجامد، باعث کاهش نرخ سود می شوند. تحت شرایط سرمایه داری، کاهش نرخ سود منجر به کاهش سرمایه گذاری مولد، کاهش رشد اقتصادی، بحران اقتصادی، ورشکستگی ها، و بیگاری گسترده می شود. در عین حال، به دلیل افت عظیم (انهدام) ارزش سرمایه و کاهش دستمزدها، خود بحران شرایط راه انداختن دوباره جریان انباشت سرمایه را، هنگامی که نرخ سود مجدداً افزایش یابد، ایجاد می کند.

بنابراین، گرایش نزولی نرخ سود نه به صورت خطی که از طریق مراحل متوالی افت و خیز، یعنی به صورت دوره ای، عمل می کند. و بر مراحل دوره اقتصادی که شکل ویژه رشد اقتصادی در سرمایه داری است، حاکم است: توالی مراحل بهبود، رونق، شکوفایی، اشباع، سقوط، رکود، بهبود مجدد، و غیره. بر اساس شکل ویژه عملکرد این گرایش، چه از طریق دوره اقتصادی وجه دراز مدت، می توان یک سلسله قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری را استخراج کرد، و در برتو و اقصیات تجربی، یعنی بر اساس تاریخ اجتماعی اقتصادی دوقین اخیر، آزمایش کرد. (۲)

سهم مارکس در تحلیلی اقتصادی اساساً در حوزه تئوری ارزش و ارزش افزونه از یک طرف، و در کشف این قوانین حرکت از طرف دیگر است. اما، مشا جراتی که عقاید او برانگیخته اند، بیشتر اصول قوانین حرکت سرمایه داری متمرکز شده اند تا بر اساس شالوده های تئوریک آنها. این قابل درک است، و خود مارکس در پیشگفتار جلد اول سرمایه آن را پیش بینی کرده بود:

در حوزه اقتصادی، تحقیق آزاد علمی تنها با همان دشمنانی که معمولاً در همه حوزه های دیگر وجود دارند، مواجه نمی شود. ما هیت ویژه مطالب مورد بحث، خشن ترین، بخیل ترین، و بدخواه ترین احساساتی را که از سینه بشری برمی خیزند، یعنی خشم منافع خصوصی، چونان دشمنان خونین به میدان جنگ فرامی خواند. (۳)

این درست است که جدی ترین مخالفین تئوری های اقتصادی مارکس - همانند جدی ترین مخالفین سوبالیزم - کوشیده اند که نشان دهند، آنچه آنها "خطاهای پیش بینی های مارکس" می نامند، ریشه در نادانستی مفاهیم و روش های اساسی تحلیل او دارند. آنها، از نقد قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری به نقد تئوری ارزش و تئوری ارزش افزونه، به نقد قانون گرایش نزولی نرخ سود، و به نقد مالیزم تاریخی بطور کلی رسیده اند. با وجود این، غالب انتقادات حول قوانین حرکت متمرکز شده اند، حملات اساسی تئوریک بسیار محدود - و معمولاً زلحاط محتوی و دیدگاه الهیاتی بوده اند.

این مطلب، بطور حتمی با رزتری در رابطه با مشا جراتی که در خود اردوگاه مارکسیزم جریانی داشته، صدق می کند. در اینجا نیز، این قوانین حرکت، به علت نتایج واضح سیاسی شان، زود ترم مورد حمله قرار گرفتند. در حالی که بنیادهای تئوریک آنها، برای مدت های مدید، به مثابه تابو و غیر قابل دستکاری تلقی می شدند.

بدین ترتیب، بی مناسبت نیست اگر بر خورد با نخستین صدسال تئوری اقتصادی مارکسیستی را با بررسی نقد قوانین حرکت سرمایه داری آغاز کنیم: قبل از بررسی نقد مفاهیم اساسی اقتصادی مارکس. هر چند که منطق، البته، شیوه معکوس را ایجاب می کند. این روش به معنای قربانی کردن ترتیب منطقی به خاطر ترتیب زمانی نیست. بلکه با زشناسی این واقعیت است که تأثیر عظیم مارکس بر تاریخ

۲- در کتب زیر من تلاش کرده ام که اثبات کنم، حداقل سه بار، در حدود سال های ۱۸۴۸ و ۱۸۹۲ و ۱۹۴۸ (در ایالات متحده آمریکا در ۱۹۴۰) یک افزایش ناگهانی و بادوام در نرخ متوسط سود در اقتصاد بین المللی سرمایه داری رخ داده است: E. Mandel, *Late Capitalism* (London, 1975), ch. 4; *Long Waves of Capitalist Development* (Cambridge University Press, 1980)

۳- K. Marx, *Capital* (London, 1954), vol. I, p. 10.

معاصر از دینا میزیم مبارزه طبقاتی و انقلاب ناشی می شود (۴)؛ یعنی از مسائلی که بطور مستقیم به قوانین حرکت جامعه بورژوازی مرتبطند، و فقط بطور غیر مستقیم، و در تحلیل نهائی، از تجریدی ترین ابزار تحلیل مارکس نشأت می گیرند.

قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری

الف - تراکم و تمرکز سرمایه

آیا رقابت، بطور خودکار، باعث تراکم و تمرکز سرمایه میشود؟ آیا کسب و کار آزادانه انحصار منتهی می شود؟ آیا "سرمایه داری بازار آزاد"، سرمایه داری انحصاری را ایجاد می کند؟ پاسخ مارکس به این پرسش ها مثبت بود. وانگلس نیز در آنتی دورینگ و در جلد سوم سرمایه که توسط او ادیت شد، سخت از آن دفاع کرد. این تز، درست قلب اعتقادات بورژوا لیبرال را هدف قرار می دهد. بزعم آنان، مالکیت خصوصی و بازار آزاد، بطور دائم، دامنه آزادی بشر را گسترش می دهند. مارکسیست ها معتقدند که خیر! مالکیت خصوصی جامعه را به دو قطب داراها و بندارها تقسیم می کند. باعث خلع ید روزافزون از مالکین کوچک توسط مالکین بزرگ، و از شرکت های آزاد توسط تراست های عظیم اقتصادی می گردد. به تراکم قدرت اقتصادی و در نتیجه فساد و استثمار، منجمله در عرصه سیاست، می انجامد. این امر، تحت فشار مضاعف پیشرفت های تکنولوژیک - مخارج دانش فزاینده، "ورود" به بخش صنایع بزرگ، بانکداری، ترانسپورت، تجارت - عمده، و غیره - و رقابت که به حذف شرکت های کوچکتر و با راندن آنها کمتر توسط شرکت های بزرگتر و کارآتری می انجامد، صورت می گیرد. و دقیقاً از آن جا که این قانون تراکم و تمرکز سرمایه درست قلب اعتقادات بورژوا لیبرال و توجیحات اساسی جامعه بورژوازی را نشانه می گیرد، یکی از نخستین مسائلی بود که تحت حمله شدید نقادان قرار گرفت.

این انتقادات بطور کلی به سه دسته تقسیم می شوند. دسته اول برشوا هد تجریمی، که گویا عدم تمرکز سرمایه را نشان می دهند، تکیه می کند. ادعا می شود که شرکت های کوچک صنعتی و بانکی از قدرت مقاومت زیادی برخوردارند که مارکس به آن سخت کم بها داده است. این استدلال توسط نقادان مارژیست مارکس، نظیر بومبارک، پارنو، و غیره نیز استفاده شد. سپس نوبت "مارکسیست های قانونی" روسیه و فرزند خلف شان مازاریک (که بعدها رئیس جمهوری چکسلواکی شد)،

۴- لهستان عقیده ای را که درست در ریشه های مارکسیزم جای دارد، مورد سوال قرار داد: عقیده بازگشتنا پذیری تاریخ... این می تواند آغاز حرکتی در جهت نجات بخش عمده ای از بشریت از بن بست باشد که مارکس در تاریخ اختراع کرد ("سرماله" نشریه اکنونیست لندن، ۱۱ ژوئیه ۱۹۸۱). گفتن ندارد که مارکس هرگز به چیزی به عنوان "بازگشتنا پذیری" تاریخ اعتقاد نداشت. همان طور که به تکامل خطی جوامع بشری نیز معتقد نبود. مفهومی که در "ریشه های" مارکسیزم قرار دارد، مفهوم تغییرات اجتماعی به واسطه مبارزات اجتماعی است: یعنی، عقیده موقتی بودن همه نهادهای اجتماعی، منجمله مالکیت خصوصی و اقتصاد متکی بر بازار، و عقیده وابستگی پیشرفت بشری به تغییرات در ساختار اجتماعی، که در تحلیل نهائی، به معنی وابستگی به تغییرات در روابط تولیدی است. این درک از تاریخ، البته امکان عقب گرد های اجتماعی را نیز در نظر می گیرد. اگر طبقات اجتماعی "پیشرو" مضمحل شوند، در شرایطی که طبقه دیگری نیز نتواند سریعاً سربلند کند، احتمال عقب گرد زیاد است. اما، نکته حالب در این است که هفته نامه ای که سرسختانه طرفدار بورژوازی و رهبر ضد مارکسیست هاست، چنین قدرت عظیمی را به عقاید مارکس (عقاید به اصطلاح غلط) نسبت می دهد: گویا "بخش عمده ای از بشریت" به واسطه آن به بن بست رسیده است. و هنگامی که همین نشریه می پذیرد که انقلاب لهستان، که به وضوح تحت رهبری طبقه کارگراست، می تواند مسیر تاریخ را تغییر دهد، در واقع، بدون سروصدا (بهتر است اضافه کنیم، با لکنت زبان و "ناخود آگاه") نظیر مارکس درباره نقش تاریخی و کلیدی پرولتاریای صنعتی را تا حدیکه کرده است.

برخی نویسندگان کاتولیک، بویژه برنشتاین و پیشتیبانسان او در بین الملل دوم رسید. (۵). اما این گونه انتقادات هرگز از ثالو - دهه محکمی برخوردار نبودند. در بهترین حالات، متکی بر تصمیم بی پایه برخی تحولات موقتی در شاخه های جدید صنعتی یا ادارات شگوفائی بی سابقه بودند که همواره شرایط رشد شرکت های جدید را فراهم می ساختند.

کافیست به وقایع تاریخی مربوط به شکل گیری تراست ها رجوع کنیم: ایجاد مجتمع های عظیم صنعتی و بانکی در آمریکا حتی در اواسط دهه ۱۸۸۰؛ گسترش آن به آلمان، فرانسه، ژاپن، بریتانیا، ایتالیا؛ ظهور گروه های مالی در تمام کشورهای امپریالیستی که از طریق شرکت های مالی "مادر" بخش عمده ای از صنایع بزرگ را تحت کنترل خود داشتند؛ و کاهش تعداد شرکت های کد در شاخه های کلیدی صنعت (ذغال سنگ، فولاد، مس، آلومینیوم، اتومبیل، ماشین - آلات الکتریکی، ساختمان، کاغذ، هواپیما، پتروشیمی، کامپیوتر، صنایع هسته ای، و غیره) بر بازار مسلط بودند. این ها همه نشان می دهند که این قانون حرکت سرمایه داری یک قانون واقعی است و تاریخ وجود آن را تأیید می کند. (۶). ظهور شرکت های چند ملیتی، بویژه پس از جنگ جهانی دوم، نیز چیزی جز اثبات همین قانون که اکنون در مقیاس بین المللی عمل می کند، نیست: تراکم و تمرکز بین المللی سرمایه.

ایرادی می گیرند که مثلاً صحنه جینی در دهه های اخیر شقریباً ثابت مانده است. از این واقعیت که شواهد عینی در مورد صنایع کلیدی فوق به هیچ وجه چنین چیزی را روشن نمی کند، بگذریم. اما، این ایراد فقط نشان می دهد که تراکم و تمرکز سرمایه معمولاً فراتر از چند شرکت که بر شاخه ای از تولید حاکم می شوند، نمی روند. رقابت - انحصاری از پیشرفت تراکم سرمایه تا آن حدی که فقط یک شرکت مسلط شود، جلوگیری می کند. این که نتیجه عملکرد این قانون حرکت سرمایه داری را "مونوپولی" ((انحصار یک شرکت)) یا "ولگیوپولی" ((انحصار چند شرکت)) بنامیم، صرفاً یک مسأله لغوی است. نکته اساسی در اینست که "رقابت آزاد"، به همان شکلی که در قرن اول پس از انقلاب صنعتی عمل کرد، جای خود را به تسلط بر بازار و رفتار اقتصادی کلامتفاوتی می دهد. و در واقع، کوشش مارکس نیز اثبات همین مطلب بود: در اثر رقابت، رقابت تقلیل خواهد یافت، و به ضد خود بدل خواهد شد.

انتقادات نوع دوم مربوط به موارد به اصطلاح استثنائی است. استدلال شده است که کشاورزی، توزیع خدمات، به دلایل ساختاری، تحت تأثیر قانون تراکم و تمرکز سرمایه قرار نمی گیرند. مارکس خود به دلایل ویژه ای که مانع از رشد عادی و تمام مومکمال تولید سرمایه داری در این شاخه ها می شوند، اشاره کرده است. اما، او همچنین تأکید داشت که، در درازمدت، قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری خود را بر این بخش ها نیز تحمیل خواهند کرد. نعمیات زودرس نقادان، به تدریج ولی قطعاً نه، به واسطه خود رویدادها به کناره ریزده شد. در دوران شرکت های عظیم کشت و صنعت، فروشگاه های زنجیره ای غول آسا، و

به کتب زیر رجوع کنید:

Eugen von Böhm-Bawerk, *Karl Marx and the Ausgang seines Systems* (1896; English edn., *Karl Marx and the Close of his System* New York: Augustus Kelley, 1949); Eduard Bernstein, *Die Voraussetzungen des Sozialismus und die Aufgaben der Sozialdemokratie* (1899; English edn., *Evolutionary Socialism* New York: Schocken, 1963); T.G. Masaryk, *Die philosophischen und Soziologischen Grundlagen des Marxismus* (Vienna, 1899); Michael Tugan-Baranovsky, *Theoretische Grundlagen des Marxismus* (Leipzig: Duncker and Humblot, 1905).

ع - به عنوان فقط یک نمونه: در محله اقتصادی محافظه کار آلمان - *Wirtschaftswoche* (شماره ۷ اوت ۱۹۸۱) می خوانیم: "امروزه به سختی می توان یک شرکت مهم ژاپنی که تحت حفاظت یکی از شش مجتمع عظیم و با اقامت آنها نباند، پیدا کرد." این شش مجتمع که وارثین بعد از جنگ گروه *Zaibatsu* هستند، عبارتند از گروه های Mitsubishi, Mitsui, Sumitomo, Fuyo, Sanwa و بانک Dai-ichi Kangyo. اخیراً گروه میتسوئی شرکت های بزرگی نظیر تویوتا، توشیبا و اوجی را تحت کنترل خود در آورده است.

ماشینی شدن روزافزون شاخه‌های مختلف صنایع خدماتی، دیگرگرشی باقی نمانده که حق با مارکس بود. و ایراد سوم این است که به رغم رشد قابل ملاحظه شرکت‌ها و کاهش تعداد شرکت‌های بزرگی که بر بازار سلطنت (در مقایسه با شرایط سرمایه‌داری "بازار آزاد")، گرایش تراکم و تمرکز در سطح شرکت‌ها، در سطح مالکیت سرمایه‌داری شده است. مالکیت بویژه پس از پیدایش شرکت‌های سهامی عام، هرچه بیشتر پراکنده شده است. مالکیت و کنترل از یک دیگر جدا شده‌اند. و مساله دیگر بر سر تمرکز و تراکم مالکیت سرمایه‌داری نیست، بلکه تمرکز مهارت‌ها در مدیریت است که گویا در مرحله اخیر سرمایه‌داری قدرت واقعی (هرچند متراکم) را در دست دارد. (۷).

این جانیزدوبار یک آشفته‌فکری لغوی در ریشه این ایراد وجود دارد. هنگامی که ما رکس از تمرکز سرمایه‌داری صحبت می‌کنیم، منظور ما تمرکز قدرت تصمیم‌گیری است که مالکیت سرمایه‌داری در وجه تولید سرمایه‌داری به دنبال می‌آورد، و نه تمرکز صوری خود مالکیت سرمایه‌داری. برعکس، ما رکس خود در گذشته بود که پیدایش شرکت‌های سهامی عام چیزی جز شکل جدیدی از خلع ید از مالکین واقعی سرمایه و تبدیل آن‌ها به مالکین صوری سرمایه نیست. (۸). شرکت‌های سهامی به لایه‌های فوقانی طبقه سرمایه‌داری را از راه می‌دهند که سرمایه‌داری به مراتب عظیم‌تر از آنچه خود سرمایه‌داری را کنترل درآوردند. اما، کسانی که این منابع عظیم را کنترل می‌کنند و خود فقط بخش کوچکی از آن را مالکند، در واقع مالکین خصوصی سرمایه‌اند و اغلب خود مالک سرمایه‌های عظیم هستند. (۹). هیچ یک از شرکت‌های بزرگ توسط کسانی که خود دارای سرمایه خصوصی نیستند، و یا در بخش ثروت مند طبقه سرمایه‌داری را در دست نمانده‌اند، کنترل نمی‌شود.

ب- قطبی شدن جامعه

قانون تراکم و تمرکز فزاینده سرمایه در تحلیل مارکسیستی اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا که مستقیماً به نتایج سیاسی و اجتماعی می‌انجامد. از آنجا که هزینه سرمایه‌داری کوچک و متوسط در جامعه سرمایه‌داری دائماً کاهش می‌یابد، آن بخش از جمعیت فعال که "برای خود کار می‌کند" هرچه کمتر و آن بخش که مرکب از فروشندگان نیروی کار به سرمایه‌داری و دولت آنهاست، هرچه بیشتر می‌شود.

۷- A. A. Berle-Gardiner and C. Means, *The Modern Corporation and Private Property* (New York, 1933).

همچنین به کتب زیر رجوع شود: James Burnham, *The Managerial Revolution* (New York, 1941), and J. K. Galbraith, *The New Industrial State* (Harmondsworth, 1968).

۸- به سرمایه، جلد سوم، فصل ۲۲، رجوع کنید. در آنجا دقیقاً این عبارت بکار رفته است: "عملکردهای مدیریت هرچه بیشتر از مالکیت سرمایه جدا شده‌اند" - در شرکت‌های سهامی.

۹- در میان منابع مختلف می‌توان کتب زیر را نام برد:

Ferdinand Lundberg, *The Rich and the Super-Rich* (New York, 1968); S. William Dovehoff, *Who Rules America* (Englewood Cliffs, 1967); C. Wright Mills, *The Power Elite* (New York, 1957); Anthony Giddens, *The Class Structure of the Advanced Societies* (London, 1979); Jay Gould, *The Technical Elite* (New York, 1966)

۱۰- تعریف پرولتاریا به مثابه تمام کسانی که از نظر اقتصادی ناچار به فروش نیروی کار خود هستند که توسط بلخانف و لنین در نخستین برنامه سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه مطرح شد. تمام حقوق بگیرانی را که سطح درآمدشان امکان پس انداز کردن و در نتیجه انباشت سرمایه را می‌دهد و یا سرمایه‌شان به اندازه‌ای است که می‌توانند از درآمد آن (بهره، کرایه، سود سهام) امر را معاش کنند، خارج از پرولتاریا قرار می‌دهد (مثلاً، مدیران عالی رتبه، و یا ما مورین عالی رتبه؛ دولت بورژوا، و یا برخی از عناصر حرفه‌ای نظیر دکترها و قاضی‌ها که تا یه‌به‌به کار حقوق بگیر تحت‌کنترل کارکنند). اگر آنها نیز نیروی کار خویش را می‌فروشند، به دلیل نداشتن وسائل دیگر امر را معاش نیست، بلکه "آزادانه" چنین انتخاب می‌کنند. و این دقیقاً در مورد کارگران و کارکنان عادی که امکان انتخاب ندارند، صدق نمی‌کند.

از اینجاست که گرایش قطبی شدن روزافزون جامعه، میان تعداد هر چه کمتری از خریداران نیروی کار و تعداد هر چه بیشتری از فروشندگان نیروی کار، سرچشمه می‌گیرد. (۱۰).

شواهد عینی بطور کامل صحت این پیش‌بینی ما رکس را نشان می‌دهد.

پرولتریزه شدن نیروی کار در ایالات متحده آمریکا. (۱۱).
(به درصد)

سال	دستمزد بگیران شامل کارمندان	واژ آنها: مدیران و کارمندان عالی رتبه	مشاغل مستقل
۱۷۸۰*	۲۰/۰	-	۸۰/۰
۱۸۸۰	۶۳/۱	۱/۱	۳۶/۹
۱۸۹۰	۶۶/۲	۱/۲	۳۳/۸
۱۹۰۰	۶۹/۲	۱/۳	۳۰/۸
۱۹۱۰	۷۳/۷	۱/۸	۲۶/۳
۱۹۲۰	۷۶/۵	۲/۶	۲۳/۵
۱۹۳۰	۷۹/۷	۲/۹	۲۰/۳
۱۹۳۹	۸۱/۲	۳/۰	۱۸/۸
۱۹۵۰	۸۲/۲	۴/۴	۱۷/۹
۱۹۶۰	۸۵/۹	۵/۳	۱۴/۱
۱۹۶۹	۹۰/۸	۷/۲	۹/۲
۱۹۷۷*	۹۱/۳		۸/۷

* رقم مربوط به سال ۱۷۸۰ چندان دقیق نیست. و شامل بردگان، که در آن زمان یک پنجم جمعیت را تشکیل می‌دادند، نمی‌شود.

** این ارقام بر اساس آمار نیروی کار غیرنظامی تنظیم شده‌اند (از سال ۱۹۷۸).

در کشورهای عمده سرمایه‌داری، بخش فروخته‌شده نیروی کار از کم‌تر از ۵۰ درصد و تا حدود ۷۵ درصد افزایش یافته است. و در نسل بعدی به ۸۵ تا ۹۰ درصد رسیده است. در ایالات متحده آمریکا، انگلستان و سوئد، هم‌اکنون از ۹۰ درصد نیز گذشته است. هیچ گونه علائمی مبنی بر این که این روند معکوس شده باشد، دیده نمی‌شود. هرچند که، البته، سرعت آن، پس از گذشتن از میزان معینی، کند شده است.

بدین ترتیب، کوشش‌هایی که برای زیر سؤال بردن این قانون حرکت جامعه سرمایه‌داری انجام گرفته همواره قدری تصنی بوده‌اند. ادعا شده است که ما رکس به قدرت مقاومت خرد بورژوازی (دهقانان مستقل، پیشه‌وران، کسبه) کم‌بها داده است و یا به طبقات متوسط "جدید" بجای طبقات قدیم توجه نکرده است. برای مارکس، اما، بحث اساساً پیرامون مساله اجبار اقتصادی به فروش نیروی کار دور می‌زند. این واقعیت که بخش هر چه بزرگتری از جمعیت فعال به این مقوله تعلق می‌گیرد - از آهنگ رشد آن بگذریم - بر اساس شواهد آمار به سختی قابل تردید است. و این قانون را ما رکس درست از ما هیست‌ارزش، ارزش افزونه، سرمایه‌داری و انباشت سرمایه استنتاج کرد، یعنی از خود ساختار سرمایه‌داری. این قانون وجود دارد، زیرا، سرمایه‌ای که بخواهد با برجا بماند، باید دائماً افزایش یابد؛ زیرا، حتی افزایش

۱۱- ما در مورد نحوه محاسبه ارقام مربوط به مقوله "مدیران و ما مورین عالی‌رتبه" تردید داریم.

James F. Becker, *Economie politique marxiste* (Paris: Economica, 1980). English edn, *Marxian Political Economy: an Outline* (Cambridge University Press, 1979), p. 287

دستمزدها، کارگران و با حقوق بگیران را قادر به انباشت سرمایه نمی‌سازد؛ زیرا، تنها کسی که سرمایه بیشتر را دارد می‌باشد، می‌تواند انباشت سرمایه را ادامه دهد، یعنی سرمایه دار باقی بمانند. (۱۲).
تمام بخش‌های دیگر مردم که از لحاظ اقتصادی فعال هستند، بطور روزافزون جزئی از پرولتاریا می‌شوند، یعنی ناچار به فروش نیروی کار خویشند.

درواقع، ایراد عمده علیه این قانون حرکت جامعه بورژوازی این نیست که نادرست است، بلکه این است که مارکس آن را بیش از اندازه مهم تلقی کرده و اساس استنتاجات سیاسی بسیار عمومی قرار داده است. نقادان می‌گویند: این درست که تعداد دستمزدها و حقوق بگیران افزایش می‌یابد، اما، در ضمن، هرچه بیشتر نیز نا همگسوس می‌شوند و توانایی عمل و سازماندهی واحدا را از دست می‌دهند. مستخدمین دولتی و کارگران بخش خصوصی، کارگران مولد و غیرمولد، کارگران شاغل و بیکار، دستمزدها بگیران مردوزن، جوان و بالغ (از دستمزدها بگیران در کشورهای امپریالیستی و در کشورهای وابسته و شبه مستعمره صحبتی نمی‌کنیم)، منافع هرچه بیشتر متفاوتی دارند و نه یکسان. بنابراین، قانون تراکم و تمرکز سرمایه، و قانون قطبی شدن روزافزون جامعه، دال بر افزایش هرچه بیشتر ظرفیت پرولتاریا برای سرنگونی سرمایه‌داری و تحقق انقلاب سوسیالیستی نیستند؛ حتی اگر پرولتاریا را به مثابه مجموعه کسانی که ناچار به فروش کالای نیروی کار هستند، فرض کنیم. برخی از نقادان حتی اضافه می‌کنند: برعکس، هرچه نسبت دستمزدها و حقوق بگیران به کل جمعیت فعال بزرگتر شود، و هرچه نا همگونی پرولتاریا بیشتر شود، ادغام آن در جامعه بورژوازی دامنه دار تر و توان انقلابی آن خفیفتر خواهد شد. (۱۳).

به عقیده ما این ایرادات نا واردند. گرایش عمده موجود، که البته این جا و آنجا با گرایش‌های متناقض دیگری نیز تلاقی می‌کند، به سمت همگونی فزاینده پرولتاریاست و نه نا همگونی؛ آنطور که ادعا می‌شود، امروز، اختلاف در میزان درآمد، سبک زندگی و عادات مصرفی، و در دیدگاه‌های اجتماعی و چشم‌اندازها، میان کارگران غیر ما هر و کارگران متخصص، میان کارگران عادی و کارکنان و منشی‌ها، میان کارگران بخش خصوصی و کارمندان دولتی، میان کارگران زن و مرد، کم‌تر از ۵۰ یا ۱۰۰ سال قبل است، و نه بیشتر. واضح‌ترین اثبات آن در رشد سازمان‌های اتحادیه‌ای و افزایش همگونی آن است. در حالی که در آغاز، اتحادیه‌های کارگری، این سازمان‌های طبقاتی اولیه پرولتاریا، اساساً به کارگران ما هر مردم محدود می‌شدند، امروزه، هرچه بیشتر کارگران زن، کارگران غیرماهر، کارمندان دولتی، کارکنان اداری و تکنسین‌ها را نیز به درون خود جذب کرده‌اند. (۱۴).
امروزه در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری، همه این گروه‌ها در یک

۱۲- آیا با میکروچیپ (micro-chips) می‌توان گرایش تاریخی تمرکز سرمایه را که به معنای نیاز به سرمایه هرچه بیشتر برای آغاز سرمایه‌گذاری و برای سرمایه‌داری باقی ماندن است، معکوس کرد؟ باید دید. اما، حتی اگر چنین شود، صرفاً یک پدیده اقتصادی فرعی خواهد بود. امتیاز تولید در مقیاس بزرگ درجا معده‌ای که متکی بر مالکیت خصوصی است، در اکثریت عظیم بخش‌های تولیدی کماکان قابل ملاحظه خواهد بود.

۱۳- به عنوان نمونه، به کتب زیر رجوع کنید: P. Baran and P. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York, 1966), André Gorz, *Adieu au Proletariat* Paris
۱۴- تلاش‌های موفقیت آمیز اولیه در سازماندهی زنان کارگر غیرماهر در اتحادیه‌ها را تا اندازه زیادی مدیون دختر مارکس، النانور هستیم. به کتاب زیر رجوع شود:

Yvonne Kapp *Eleanor Marx* (New York, 1976), vol. 2.

مستخدمین دولتی مدت‌ها مبارزه کردند تا حق سازماندهی و اعتماد را به دست آورند. و همان‌طور که نمونه اعتماد اخیر کارمندان کنترل هواپیما در ایالات متحده آمریکا نشان داد، در این حوزه حفظ دست آورده‌ها هیچ‌وجه ساده نیست. برای بررسی سازماندهی اتحادیه‌ای کارگران "یقه سفید" به کتاب زیر رجوع کنید: C. Wright Mills, *White Collar* (Oxford, 1951).

فدراسیون واحدا اتحادیه‌های صنفی متحد شده‌اند. در واقع، در چندین کشور، نمایندگان اتحادیه‌های کارمندان اداری، دولتی و حتی تکنسین‌ها را در رأس میارزترین اتحادیه‌ها، و گاهی حتی در رأس کل فدراسیون می‌یابیم.

و این صرفاً یک گرایش صوری نیست. هنگامی که از گسترش سازمان‌های اتحادیه‌ای صحبت می‌کنیم، منظور ما، همچنین، رشد مبارزه جوشی و افزایش تعداد شرکت‌کنندگان در اعتصابات است. بهترین نمونه این گرایش را در میان تکنسین‌ها می‌یابیم. آنها به آشکار نقش اعتماد شکن را در انقلاب آلمان و در جمهوری وایمار، در انقلاب اسپانیا دهه ۱۹۳۰ و در اعتصاب عمومی فرانسه در سال ۱۹۳۶ ایفاء کردند. اما در اعتصاب عمومی مه ۱۹۶۸ فرانسه و در موج اعتصابات دهه ۱۹۷۰ در ایتالیا، اسپانیا و بریتانیا، به نحوی قابل ملاحظه‌ای شرکت داشتند. (۱۵).

مسأله عمده ما، در جای دیگری قرار دارد. مارکس هنگامی که ارتباط گرایش تراکم و تمرکز فزاینده سرمایه را با گرایش به سمت قطبی شدن هرچه بیشتر جامعه توضیح می‌داد، به یکی از دیگر توانیین حرکت و جهت‌تولید سرمایه‌داری نیز اشاره می‌کرد: رشد اجتماعی شدن عینی کار و تصادم روزافزون آن با تصاحب خصوصی محصول کار. و این واقعیت که تمام کسانی که در شرکت‌های بزرگ درگیرند (چه در تولید، ارتباطات، ترانسپورت، بانکداری و تجارت و چه در ادارات دولتی، بیمارستان‌ها، مدارس و پست) هرچه بیشتر نسبت به کسب و کار خصوصی بی تفاوت، اگر نه گوئیم متخاصم، می‌شوند و روز به روز بیشتر تحت تاثیر آنگونه نتایج اجتماعی شدن کار که پیش‌ترهای سوسیالیسم، قرار می‌گیرند: فهم اهمیت کلیدی تعاون، همبستگی و ظرفیت برای کار جمعی و خودمدیریت.

ج - فقرزدگی

رشد اجتماعی شدن کار که نتیجه نقش هرچه بیشتر تعیین‌کننده شرکت‌های بزرگ در تصاحب بخش‌های فعالیت اقتصادی است، فقط پیش شرط‌های عینی تجدید سازماندهی جامعه را بر اساس نیازها و منافع طبقه کارگر فراهم می‌سازد، یعنی، جایگزین سرمایه‌داری با سوسیالیسم. اما، میان این آمادگی عینی طبقه کارگر برای خودمدیریت و سوسیالیسم، که نتیجه مستقیم نقش آن دروجه تولید سرمایه‌داری است، و ظرفیت واقعی اش برای سرنگونی سرمایه‌داری، البته، نیاز به یک حلقه رابط است. در این میانجی‌گری، شکل‌گیری آگاهی طبقه کارگر در جنبه فدراسیون سرمایه‌داری، از طریق سازماندهی، آموزش و نتیجه مبارزه طبقه‌ای، نقش اساسی ایفاء می‌کند. ولی، این تکامل آگاهی طبقه کارگر به ایده نوبه خود در شرایط پرولتاریا، در شرایط اقتصادی اجتماعی زندگی و کار این طبقه، ریشه داشته‌باشد. و درست در همین مرحله تحلیل، مباحثه سختی شکل گرفته است که هنوز در میان مغزین مارکس، چه طرفدار روجه مخالف، ادامه دارد. آیا فقرزدگی فزاینده طبقه کارگر پیش شرط لازم تبدیل آن به یک نیروی انقلابی است؟ آیا می‌شود این مسأله افزایش تدریجی فقرزدگی را به مسأله کاهش دستمزدها، چه از لحاظ ارزش و چه حتی از لحاظ سطح زندگی، تقلیل داد؟

این افسانه که مارکس مدافع نوعی ثنوری "قانون آهنین دستمزدها" بوده است - که در واقع مالتوس و ریکاردو سرمنشاء آن بودند، و در جنبش سوسیالیستی نیز مطرح شد، بویژه توسط لانیال؛ ولی مارکس پیگیرانه با آن مخالفت ورزید - توسط بسیاری از کارکنان رواج داده

۱۵- کائوتسکی در کتاب زیر این مطلب را به درستی پیش‌بینی کرده بود: Kautsky, *Das Erfurter Programme* (Stuttgart, 1892).

همچنین به کتاب زیر رجوع کنید:

Max Adler, *Der Sozialismus und die Intellektuellen* (Vienna, 1919).

می شود. (۱۶). اما، دفعات بی شماری نیز در گذشته است. (۱۷). تئوری دستمزدها نزد مارکس، تئوری "انباشت سرمایه" بود، که در آثار آهنگ‌کنندها بریح انباشت هم بر عرضه و هم بر تقاضای کالای نیروی کار در نظر گرفته می‌شوند؛ و در چارچوب عملکرد مرکب تمام دیگر قوانین حرکت وجه تولید سرمایه‌داری. بعلاوه، مارکس صریحاً بر ماهیت بلندبسته مستقل نوسانات دستمزدها که بواسطه مبارزه (و تناسب قوا) میان سرمایه و کار تعیین می‌شود، یعنی از طریق مبارزه طبقات متخاصم اجتماعی، یعنی گروه‌های عظیمی از انسان‌ها، تأکید می‌ورزید. (۱۸) برای پنداشتن تئوری متقابل تمام این عوامل به هیچ وجه به معنای وجود یک گرایش تاریخی کاهش دائمی دستمزدها، چه در کشورهای جداگانه و چه در مقیاس جهانی، نیست.

اما، در ضمن، گرایشی به سمت افزایش دائمی و تدریجی دست‌مزدها، مثلاً به مثابه نتیجه افزایش با آوری متوسط کار در سرمایه‌داری نیز وجود ندارد. آنچه وجود دارد، عبارت است از نوسانات دستمزدهای واقعی که توسط روندها و مدت ارتش ذخیره کار (نیگاری) و تناسب قوا میان طبقات تعیین می‌گردد. (۱۹). در بحران‌های ادواری اشباع تولید، گرایش به سمت کاهش دستمزدها است. در دوره‌های شکوفایی طولانی، گرایش به سمت افزایش دستمزدها است. در کشورهای که بیکاری شدید و با اختاری وجود دارد (اروپای غربی در نیمه اول قرن نوزدهم، اروپای مرکزی و جنوبی در نیمه دوم قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، در کشورهای به اصطلاح "دنیای سوم" تا به امروز)، گرایش کاهش دستمزدها با برجا باقی می‌ماند. در کشورهای که کمبود نیروی انسانی وجود دارد (ایالات متحده آمریکا تا پایان قرن نوزدهم)، دستمزدها از همان ابتدا بالاتر از جاهای دیگر است.

به همین دلایل، حرکت‌های مهم بین‌المللی کارگران مهاجر نقش عمده‌ای در تئوری مارکسیستی دستمزدها ایفا می‌کنند.

بنا بر این، هرچند که چیزی به عنوان تئوری مارکسیستی "فقر - زندگی مطلق طبقه کارگر" وجود ندارد، اما، مارکس مطمئناً این رانیز انکار می‌کرد که تحت شرایط سرمایه‌داری وضع طبقه کارگر دائماً و بطور خطی بهبود خواهد یافت. تئورهای او درباره نوسانات ادواری - دستمزدهای کارگران، به رغم قدرت جنسیت‌گرایی و مداخله دولتی "رفاه اجتماعی" (۲۰)، به نحو بسیار بزرگی توسط تحولات اخیر در دستمزدهای واقعی، از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد، اثبات شده است.

۱۶- مثلاً:

Fritz Sternberg, *Der Imperialismus* (Berlin, 1926); Jürgen Kuczynski, *Die Theorie der Lage der Arbeiter* (2nd edn, Berlin, 1952 - after a 'self-criticism' imposed by the SED party leadership for incorrect formulations in the first edition!); Karl Popper, *The Open Society and its Enemies* (London, 1945), vol. 2; Akademie der Wissenschaften der UdSSR, *Politische Ökonomie, Lehrbuch* (Berlin, 1955); Wolf Wagner, *Verelendungstheorie - die hilflose Kapitalismuskritik* (Frankfurt, 1976).

۱۷- بهترین نقادان نظریه‌پردازان در کتاب زیر می‌آید: Roman Rosdolsky, *Zur Entstehungsgeschichte des Marx'schen 'Kapital'* (Frankfurt, 1968).

۱۸- من در کتاب زیر تلاش کرده‌ام تا تمام این گرایش‌ها را در چارچوب طرح یک تئوری مارکسیستی دستمزدها ادغام کنم:

Late Capitalism ch. 5.

۱۹- اولین نویسنده‌ای که مطالعه شیوه‌داری از این عامل کلیدی در نوسانات دستمزدها انجام داده - منجمله مقاله مهاجرت‌های بین‌المللی - فریتز - استرنبرگ است (با دداشت ۱۶). تحلیل حالی از اجزای مختلف ارتش ذخیره کار را در کتاب زیر می‌توان یافت:

Rosa Luxemburg, *Einführung in die Nationalökonomie* (Berlin, 1925).

و مطالعه مشابهی درباره ایالات متحده آمریکا در دوره معاصر می‌توان در کتاب زیر یافت: Michael Harrington, *The Other America* (New York, 1963).

۲۰- John Strachey, *Contemporary Capitalism* (London, 1956) و بسیاری از دیگر مفسرین نیز در ابتدای موج بلندرتداقتصادی پس از جنگ جهانی دوم معتقد بودند که گرایش افزایش دستمزدهای واقعی و کمک‌های رفاهی دولتی دیگر غیرقابل بازگشت است.

تحت تأثیر افزایش شدید بیکاری ساختاری در کشورهای امپریالیستی، در طی دوره "موج بلندرتکود" در اقتصاد بین‌المللی سرمایه‌داری که از اواخر دهه ۱۹۶۰ ویا اوائل ۱۹۷۰ آغاز شد، دستمزدها کاهش یافته‌اند. (۲۱) این در مورد اغلب کشورهای امپریالیستی صدق می‌کند. و همچنین در مورد بسیاری از کشورهای نیمه‌صنعتی وابسته، که گویا ترین نمونه آن برزیل است. (۲۲).

پس، به چه معنی می‌توان گفت که وضع کارگران در سرمایه‌داری بدتر می‌شود، اگر گرایش عمومی کاهش دستمزدهای واقعی، جسز در دوره‌های رکود طولانی و جز در کشورهای دارای بیکاری شدید ساختاری، وجود ندارد؟ مارکس، در واقع، یک تئوری فقرزدگی نسبی طبقه کارگر در شرایط وجود وجه تولید سرمایه‌داری ارائه داده است. این تئوری دوجنبه دارد.

اول این که، در شرایط سرمایه‌داری، کارگران مولد - کسانی که ارزش تولید می‌کنند - سهم‌اشما کاهش یافته‌ای از ارزشی که تولید می‌کنند، دریافت می‌کنند. و این گرایش واقعاً وجود دارد. به عبارت دیگر، در جامعه سرمایه‌داری گرایش مشخصی به سمت افزایش نرخ ارزش افزونه (نسبت ارزش افزونه به ارزش دستمزدها کارگران) وجود دارد، که بویژه به دلیل افزایش زیاد با آوری کار در صنایع تولید اجناس مصرفی طبقه کارگر ممکن می‌شود. و دقیقاً به همین دلیل است که سرمایه‌داری می‌تواند، تحت شرایط مشخصی، در عین حال هم دستمزدهای واقعی را افزایش دهد (صرفاً کارگران) و هم ارزش افزونه را (انباشت سرمایه). اگر نرخ کاهش ارزش کل کالاهای مصرفی کمتر از میزان رشد با آوری کار در صنایع کالاهای مصرفی باشد، افزایش واقعی دستمزدها می‌تواند در کنار کاهش ارزش دستمزدها وجود داشته باشد.

تفاوت‌های تدریجی نرخ ارزش افزونه توسط بسیاری از نقادان مورد سؤال قرار گرفته است. آنها می‌گویند، در جوامع سرمایه‌داری، گرایش واقعی در جهت ثابت ماندن سهم دستمزدها و سهم جمع کل جاره، بهره‌وسودا ز در آمد ملی است. (۲۳). این نقادان، اما، برای آن که بتوانند این سهم‌های به اصطلاح "ثابت" را در مقابل قانون نرخ فزاینده ارزش افزونه قرار دهند، از مقولاتی استفاده می‌کنند که با مقولات مارکسیستی ارتباط است. مثلاً، مقوله "جمع کل دستمزدها"، برای نشان دادن کوچک‌ترین چیزی در ارتباط با نرخ ارزش افزونه، کاملاً بی‌فایده است. نزد مارکس، سرمایه متغیر فقط شامل دستمزدهای کارگران مولد است، یعنی فقط کسانی که ارزش افزونه تولید می‌کنند. دستمزدهای کارمندان غیرمولد دولتی و یا دستمزدهای غیران مشاغل در بخش‌های تجاری و مالی، در سرمایه متغیر محسوب نمی‌شوند. برای محاسبه نرخ ارزش افزونه باید این گونه دستمزدها را از جمع کل دستمزدها کم کنیم. (۲۴).

۲۱- به کتب زیر رجوع کنید:

Ernest Mandel, *Late Capitalism* ch. 4, and *Long Waves of Capitalist Development*.

۲۲- رکود سال‌های ۱۹۸۱-۱۹۸۰ ضربه سختی به صنایع برزیل زد. در ژانویه ۱۹۸۱ میزان بیکاری - بدون در نظر گرفتن توده عظیم دانشمندان - ۲۰ درصد افزایش یافت. و از آنجا که هیچ گونه بیمه دولتی برای بیکاران وجود ندارد، و از آنجا که سرمایه‌داران فقط مقدار ناچیزی به کارگران اخراجی می‌پردازند (معمولاً یک ماه حقوق)، به ناگهان توده وسیعی بدون هیچ گونه منبع درآمد ایجاد شده است. در بسیاری از روزنامه‌ها، آگهی‌های افرادی که مایل به فروش خون، کلیه و حتی یکی از چنان خود هستند، ظاهر شده است.

۲۳- مثلاً به کتاب زیر رجوع کنید:

Joan Robinson, *An Essay on Marxian Economics* (London, 1966).

۲۴- ژوزف جیلمن نیز در کتاب زیر همین اشتباه را مرتکب می‌شود:

Gillman, *The Law of the Falling Rate of Profit* (London, 1957)

دوم این که، حتی اگر دستمزدهای واقعی افزایش یابند، این افزایش کمتر از افزایش نیازها می‌باشد است که خود انباشت سرمایه در میان کارگران ایجاد می‌کند - بطور مثال، پیدایش کالاهای مصرفی جدید در بخش‌های جدید صنعت، و همچنین نیازهای جدیدی که ناشی از دگرگون شدن زندگی کارگران است، به دلیل صنعتی شدن هرچه بیشتر اقتصاد، رشد شهرنشینی، از هم پاشی خانواده، تسریع زندگی، ایاب و ذهاب اعصاب خردکن از خانه به محل کار و بالعکس، و غیره. بنا بر این، افزایش نسبی فقرزدگی کارگران، همچنین به معنای عدم رضای نیازهای فزاینده‌ای است که در آنها به عنوان مصرف‌کنندگانی که هرچه شدیدتر نیروی کارشان به مصرف می‌رسد، ایجاد می‌گردد. از نیازهای آنان به مثابه انسان‌هایی که به امکانات نامحدود خودداری واقف می‌شوند، بگذریم. ۲۵.

د - بحران اشباع تولید

اگر کارگران در جامعه سرمایه‌داری بطور دائم فقیرتر و فقیرتر نمی‌شوند، پس به چه دلیل با پیدایش نظام رازیرشغال ببردند؟ حتی اگر میزان استثمار آنها افزایش می‌یابد، یک حلقه عمده درزنجیره استثمار را که در این رابطه همانا اجتناب‌ناپذیری بحران‌های اشباع تولید است که هر از گاهی نظام سرمایه‌داری را فرا می‌گیرد و برای عده روزافزونی از دستمزدها و حقوق بگیران بویژه آشکار می‌شود که این نظام میباید، قادر به ارضای نیازهای مردم نیست، و باید که با نظام بهتری جایگزین شود. نزد ما رگس، بحران‌های ادواری - اشباع تولید، علائم یادآوری کننده ضرورت مرگ سرمایه‌داری اند. یکی از قوانین اساسی حرکت آن.

به رغم شواهد تاریخی بی‌چون و چرا - ۲۱ بحران بین‌المللی اشباع تولید در بارزجهانی، در طی ۱۵۵ سال گذشته، و یکی پس از دیگری - این قانون حرکت در سطوح متعددی مورد سوال قرار گرفته است. در پایان قرن نوزدهم (یعنی در دوران "موج بلندرنند" سالیهای ۱۸۹۳ تا ۱۹۱۳)، برنشتاین و طرفداران او بحث می‌کردند که هر چند گرایش به سمت اشباع تولید در سرمایه‌داری وجود دارد، اما، سازماندهی سرمایه‌داری (انحصارات، تراست‌ها، و غیره) به تدریج از شدت این بحران‌ها خواهد کاست. در پیرتوتجربه بزرگترین بحران تاریخ سرمایه‌داری، رکود سالیهای ۳۲ - ۱۹۲۹، این ایراد برای مدت چندان درازی رایج نماند. اما، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، در طی سالیهای "موج بلندرنند" ۶۸ - ۱۹۴۸، عده‌ای از اقتصاددانان که تصور می‌کردند، مداخلات دولت در اقتصاد، با استفاده از شوگردهای کینز، گرایش نظام سرمایه‌داری در اینجا دیکاری و کم‌کاری انسان و ماشین آلات را بطور قطعی از میان برده است، دوباره این گونه ایراد - اثر را احیاء کردند. واقعیت رکودکنونی اقتصادی، خودبه‌تر از هر تئوریکینی پاسخ آن را داده است.

در سطحی تجربی‌تر، برخی از تئوریکین‌ها - بویژه "مارکسیست قانونی" روس، توگان بارانفسکی، ولی همچنین از برخی لحاظ مارکسیست‌اتریشی رودلف هیلفردینگ و نیکلای بوخارین بلشویک - چنین بحث می‌کردند که، بحران‌های اشباع تولید در ماهیت وجه تولید سرمایه‌داری به مثابه تولیدکالای تعمیم‌یافته ریشه ندارد، بلکه، فقط از یکی از مشخصات ویژه آن ناشی می‌شود؛ از این گرایش‌کسه رقابت به عدم تناسب میان بخش‌های مختلف تولید، یعنی اساساً میان بخش ۱ (تولیدکالاهای تولیدی) و بخش ۲ (تولیدکالاهای مصرفی) منجر می‌گردد. چنانچه، زمانی که، سازماندهی سرمایه‌داری - آن

۲۵- تاکید بر نیازهای فزاینده به دلیل تشدیدکاری از جوجه مشخصه اورگن کوزینسکی است (با دداشت ۱۶). روزا لوکزامبورگ نیز در همین مسیر قدم برمی‌داشت (با دداشت ۱۹).

چیزی که هیلفردینگ "کارتل تعمیم‌یافته" می‌نامید - بتواند این هرج و مرج در تولید را که وجه مشخصه عملکرد سرمایه‌داری تاکنون بوده است، از میان بردارد، بحران‌های اشباع تولید دیگر رخ نخواهند داد.

اما، این نحوه استدلال، با نظر ما رگس که بحران‌های اشباع تولید را نتیجه تناسبات جنبه‌های اساسی وجه تولید سرمایه‌داری میدانست، و نه فقط به دلیل هرج و مرج در تولید (به دلیل رقابت ناشی از مالکیت خصوصی)، در تضاد است. عدم تناسب میان مصرف و تولید (گرایش طرفیت تولیدی به سمت رشد نامحدود، در صورتی که دقیقاً به خاطر ماهیت رشد سرمایه‌داری، محدودیت‌های شدیدی بر میزان رشد مصرف‌توده‌ها تحمیل می‌شود. زیرا، بدون افزایش لازم در نرخ ارزش افزونه و سرخ انباشت، رشد سرمایه‌داری غیرممکن است) خود یکی از جوانب اساسی عدم تناسب میان بخش‌های تولیدی در سرمایه‌داری است. و تا زمانی که این عدم تناسب میان مصرف و تولید از میان نرفته است (و نمی‌تواند از میان برود)، بحران‌های اشباع تولید اجتناب‌ناپذیر خواهند بود، حتی تحت شرایط وجودیک "کارتل تعمیم‌یافته" در واقع، توگان بارانفسکی عدم درک خود از این جنبه، مساله را تا نتایج نهایی و بی‌معنی آن ادامه داد. او، با کمال خونردی، یک تولید سرمایه‌داری را در مخیله خود تصور کرد که در آن مصرف‌کننده نهایی وجود نداشت، یعنی بدون کارزنده. او ملاحظه نکرد که، در چنین اوضاعی، تولید ارزش افزونه، تولید ارزش، سرمایه و سرمایه‌داری نیز وجود نخواهند داشت.

بر اساس قطعات پراکنده‌ای از نوشته‌های او، رگس درباره دلایل و مفاهم بحران اشباع تولید در سرمایه‌داری، دو مکتب اساساً متفاوت اقتصادی شکل گرفته‌اند. اولی، در ادامه کار توگان بارانفسکی و هیلفردینگ، دلیل اساسی بحران‌های سرمایه‌داری را در هرج و مرج تولید (عدم تناسب) جستجو می‌کند. دومی، به دنبال کارلوتسکی و روزالوکزامبورگ، نا‌تالیان موزکووسکا و ویل سویزی، دلیل بحران را در عدم رشد مصرف‌توده‌ای به نسبت رشد ظرفیت تولیدی جامعه (کم‌مصرفی) می‌بیند. در اوایل دهه ۱۹۲۰، هنریک گراسمن تحلیل ویژه خود را درباره بحران‌های سرمایه‌داری ارائه داد. او تلاش کرد، عدم تناسب و کم‌مصرفی (به مثابه دلایل بحران) را بر اساس مساله مرکزی اشباع انباشت (انبوه‌ناکافی ارزش افزونه، کاهش نرخ سود)، به عنوان دلیل اصلی بحران‌های سرمایه‌داری، ترکیب کند. (۲۶).

امروزه این واقعیت پذیرفته شده که تئوری مارکسیستی بحران بر تئوری‌های آکادمیک ادوار اقتصادی تأثیر مهمی داشته است. این تئوری‌ها نیز نظیر تئوری‌های مارکسیستی بحران به چند دسته تقسیم می‌شوند: تئوری‌های بحران بوداشباع انباشت، که توسط کسانی چون شومیتز، مکتب نئوکلاسیک‌اتریش بویژه فون ما ییز و هارلر، پیگو، پدرا اقتصاددانه اجتماعی، و غیره ارائه شده‌اند، که همگی معتقدند، دلیل بحران، کمبود سود (پس‌انداز) قابل دسترسی برای سرمایه‌گذاری است. و تئوری‌های "کم‌مصرفی" که مبتکرین آن مالتوس، سیموندی و بیوپولیست‌های روسی بودند، و مهم‌ترین نما - بندگان معاصر آن، البته، کینز و نئوکینزی‌ها هستند. تئوری‌های پیچیده‌تر دوره‌های اقتصاد که از مکتب کینزی، نحت تأثیر تئوری‌های

M. Tugan-Baranovsky, *Studien zur Geschichte und Theorie der Handelskrisen in England* (Vienna, 1901); Rudolf Hilferding, *Das Finanzkapital* (Vienna, 1910); Otto Bauer, 'Marx' Theorie der Wirtschaftskrisen', *Die Neue Zeit* XXXIII, 1; Otto Bauer, *Zwischen zwei Weltkriegen?* (Bratislava, 1936); N. Bukharin, *Der Imperialismus und die Akkumulation des Kapitals* (Vienna, 1926); Rosa Luxemburg, *Die Akkumulation des Kapitals together with Antikritik* (Berlin, 1923); Nathalia Moszkowska, *Zur Kritik moderner Krisentheorien* (Prague, 1935); Nathalia Moszkowska, *Zur Dynamik des Spätkapitalismus* (Zürich, 1943); Fritz Sternberg, *Der Imperialismus*, op. cit.; Fritz Sternberg, *Der Imperialismus und seine Kritiker* (Berlin, 1929); Paul M. Sweezy, *The Theory of Capitalist Development* (New York, 1942); Henryk Grossmann, *Das Akkumulations- und Zusammenbruchsgesetz des kapitalistischen Systems* (Frankfurt, 1929); Karl Kautsky, 'Krisentheorie', *Die Neue Zeit* XX, 2; Michal Kalecki, *Selected Essays on the Dynamics of the Capitalist Economy* (New York, 1971).

اقتصاد ماکرو (اکنومتری)، ریشه گرفته اند، بطور مثال، تئوری ضرب و شتاب دهنده ها، کاملاً توسط مکتب اقتصاد دسیا سی لهستان، بویژه میکال کالکی و اسکار لانزدورف هیم اقتصاد دسیا رکیستی ادغام شده اند. جالب این جا است که برخلاف دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، "رکود طولانی" فعلی منجر به تحولات جدید مهمی در تحلیل ثنوری، چه در محافل مارکسیست و چه غیر مارکسیست، نشده است. (۲۷). این که آیا دلیل اینست که تئوری بحران (ادوار اقتصاد) هم اکنون به سطح بالائی از تکامل رسیده است، و یا این که درگیری بیش از اندازه بی تحلیل های مربوطه مسائل فوری (وپراگماتیک) مسبب آن است، آینده نشان خواهد داد.

ه - سرمایه داری انحصاری، امپریالیزم

در حالی که مارکس و انگلس به وضوح به ضرورت پیدایش انحصارات در اشرفیات اشاره کرده اند، در اوایل قرن نوزدهم پدیده جدید دیگری در جارجوب وجه تولید سرمایه داری ظاهر گشت. تحت تأثیر تمرکز فزاینده سرمایه، نحوه عملکرد این وجه تولید دستخوش تغییرات مهمی شد. رقابت بر سر قیمت ها، بیشتر و بیشتری اهمیت شد. کنترل بازار، بیشتر و بیشتر اهمیت یافت. دورانی که توسط اغلب مارکسیست ها - و نه فقط آنها - دوران سرمایه داری انحصاری و یا امپریالیزم نامیده می شود، آغاز گشت. تقسیم دنیا میان کشورهای امپریالیستی منوپول از یک طرف، و مستعمرات و شبه مستعمرات (کشورهای عقب افتاده) از طرف دیگر، از این زمان استقرار یافت.

بطور کلی، سه گونه توضیح درباره این تحولات مهم توسط ثنور - یسین های مارکسیست ارائه شده است. که اغلب به توضیحات مشابهی در میان اقتصاددانان آکادمیک مرتبطند.

اولی، از تغییرات تعیین کننده در حوزه تولید آغاز می کند: ظهور تراست ها و مجتمع های سرمایه داری و سرمایه مالی که با بازارهای ملی ملط می شود و با بازارهای بین المللی را میان خود تقسیم می کنند، و نهایتاً درجه بالائی از ادغام قدرت اقتصادی و سیاسی را نیز تعیین می سازند. مهمترین نمایندگان این خط فکری، در میان مارکسیست ها، رودلف هیلفر دینگ، لنین و بوخارین هستند. (۲۸). نزد آنان، توسعه طلبی و تجاوزگری در مقیاس بین المللی، تحت انقیاد در آوردن کشورهای خارجی و قاره های کامل، انگیزه قوی در جهت نظمی گری و جنگ، همگی به مثابه نتایج جدید و از نظر کیفی عالی تری از تمرکز قدرت اقتصادی در کشورهای امپریالیستی، و همچنین نیازهای جدیدی که از صورت سرمایه ریشه می گیرند، تلقی می شوند. صورت سرمایه بیشتر از صدور کار لاها اهمیت می یابد (هرچند که کمکان به آن مرتبط است) و به نیروی محرک اصلی توسعه سرمایه داری تبدیل می گردد.

شومپتر، بیش از همه، این بستگی نزدیک میان انحصاری شدن تولید، صورت سرمایه و نظمی گری و تجاوزکاری را زیر سؤال می کشید. به عقیده او، نظمی گری امپریالیستی بیشتر یک نتیجه باقی ماندن عناصر شبه فئودالی در سرمایه داری است، تا محصول دقیق رشد سرمایه داری. (۲۹). ظهور امپریالیزم آمریکا به مثابه عمده ترین کشور

۲۲- در هر حال، تحلیل های ثنوریک مقطعی و یا وسیع تر را می توان مثلاً در نوشته های زیر یافت: Elmar Altvater, T. Hoffmann and W. Semmer, *Von Wirtschaftswunder zur Wirtschaftskrise* (Berlin, 1979); Ernest Mandel, *The Second Slump* (London, 1979); André Gunder Frank, *Reflections on the World Economic Crisis* (London, 1980); Michel Aglietta, *Régulation et Crises du Capitalisme* (Paris, 1976).

۲۳- Rudolf Hilferding, *Das Finanzkapital*, op. cit.; N. Bukharin, *Imperialismus und Weltwirtschaft* (1914; here cited according to the German edition, Vienna, 1929); V.I. Lenin, *Imperialism, the Last Stage of Capitalism* (1917).

۲۴- Joseph A. Schumpeter, *Zur Soziologie der Imperialismen* (Tübingen, 1919; English edn, *Imperialism and Social Classes*, New York, 1951).

امپریالیستی، که در آن هیچ گونه اثری از بازمانده های شبه فئودالی در حوزه دولت نمی توان پیدا کرد، پاسخ تاریخ به ایرادات شومپتر است.

توضیح نوع دوم، از آنجه که مبادله ویژه میان حوزه های سرمایه - داری و غیر سرمایه داری در دنیا نا میده می شود، آغاز می کند. بهترین نماینده آن روزالوکزا مبورگ است. اما، طرفداران زیادی داشته است. مهمترین آنها فریتس استرنبرگ بود. (۳۰). بطور خلاصه، ایسن نظریه چنین عنوان می کند که سرمایه داری "تاب" قادر به ادامه حیات نیست، زیرا انبوهی از کار لاها، مصرفی اضافی غیر قابل فروش تولید خواهد کرد، و توسعه سرمایه داری مشروط به مبادله این کار لاها - اضافی با درآمد های غیر سرمایه داری است (درآمدهای که از حوزه های خارج از وجه تولید سرمایه داری آمده اند). یعنی، اساساً، درآمد های دهقانی در جوامع سرمایه داری و درآمد های طبقات پیشا سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده. بدین ترتیب، امپریالیزم در اساس بریدنی است در حوزه توزیع کار لاها و سرمایه که در انگیزه سرمایه داری به جلب دائمی مناطق و طبقات پیشا سرمایه داری به قلمرو عملگر دخسود ریشه دارد.

توضیح نوع سوم، که منشأ جدیدتری دارد، توسعه امپریالیزم را بر اساس رابطه ویژه میان مراکز متروپول و حاشیه های عقب افتاده تعیین می کند. این رابطه، در اساس، یک رابطه استثماری است، که از طریق مبادله نابرابر، حاشیه را به سود مرکز از منابع خالصی می سازد، و بیش از هر چیز، به شکل "تشبیه" سطح کلام تفاوت دستمزدها در مرکز و در حاشیه نمایان می گردد. نمایندگان مهم این گونه نظریات درباره امپریالیزم، آندره گوندرفرانک، سمیرا مین، و اما نوئل هستند. (۳۱).

پذیرفتن یکی از این توضیحات به معنای حذف دیگران نیست. اما، برخی از جوانب آنها قابل قبول نیست. بطور مثال، در توضیح عقب افتادگی به واسطه سطح نازل دستمزدها، تضاد آشکاری وجود دارد (به همان شکلی که تئوری مشابه آکادمیک، تئوری به اصطلاح "دایره بسته فقر" متضاد است) بویژه اگر ما ننداما نوئل آن را با این تز که سطح با آوری کار در کشورهای عقب افتاده پایین ترین نیست (که مطلقاً اثبات نشده است)، نیز ترکیب کنیم. اگر هر دوی این ها قبول شده تلقی شوند، دیگر دلیلی برای رد این نظر که سرمایه با بدیشتر و بیشتر به سوی کشورهای عقب افتاده سرازیر شود، وجود نخواهد داشت. زیرا، در آنجا هم نرخ سود و هم میزان استثمار، بطور قابل ملاحظه و در درازمدت، بالاتر از متروپول خواهد بود. بنا بر این، باید به تدریج اغلب صنایع به کشورهای "دنیا سوم" منتقل شوند. در واقع، این نظریه، در عوض توضیح دلایل عقب افتادگی، غیر ممکن بودن آن در درازمدت را اثبات می کند.

و - سقوط سرمایه داری

دوره بلافاصله قبل از جنگ جهانی اول، تئوری های بحیران و تئوری های امپریالیزم اغلب با یکدیگر ترکیب می شدند و تئوری های به اصطلاح "سقوط" و مشاجراتی که برانگیختند، از نتایج آن است. این روش به شکل واضحی در فرمول "سه عامل" سقوط سرمایه داری (بحران، جنگ، فاجعه) که توسط کارل لوتسکی عنوان شد، مشا هده می شود. در نوشته های مارکس چنین ترکیب های مشخصی از پیش بینی های "فاجعه

۳۰-

Rosa Luxemburg, *Die Akkumulation des Kapitals*, op. cit.; Fritz Sternberg, *Der Imperialismus*, op. cit.; Paul M. Sweezy, *The Theory of Capitalist Development*, op. cit.

۳۱-

André Gunder Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America* (New York, 1967); Samir Amin, *L'Accumulation à l'échelle mondiale* (Paris, 1970); Gunder Frank and Samir Amin, *L'Accumulation dépendante* (Paris, 1978); Arghiri Emmanuel, *Unequal Exchange* (New York, 1972).

آمیز" وجود ندارد. آنجا که دست به پیش بینی های کلی می زند، بطور مثال، در اوایل فصل ۲۴ جلد اول سرمایه، همواره دقت می کند تا اهمیت عوامل ذهنی (واکنش های ذهنی کارگران به گرایش های عمومی نظام سرمایه داری) به مثابه حلقه های رابط لازم برای سرنگونی سرمایه داری را نیز نشان دهد. بدون تردید، در سنن کائوتسکیستی تأکید بیش از حدی بر جبرگرایی اقتصادی ناب وجود داشت. یعنی بر این عقیده که عملکرد برخی قوانین عینی، به خودی خود، نظام سرمایه داری را ناقص خواهد کرد و سوسیالیست ها باید صرفاً کارگران را سازمان و آموزش دهند و در انتظار روزی که "تحولات عینی" ناقوس مرگ نظام را به صدا درمی آورد، بنشینند (اما، با ایداعا فیه کرده خود کائوتسکی از چنین پیش بینی های "سقوط" خود به خودی اجتناب می کرد).

با وجود این، مشاجرات پیرامون تئوری "سقوط" بی معنی نبود، و این مساله، امروزه، بیش از همیشه، خصلت بحث انگیز خود را حفظ کرده است. آیا تضادهای درونی سرمایه داری شدید تر و شدیدتر می شوند، یا این که به تدریج تخفیف می یابند؟ آیا نظام سرمایه داری هر از چند گاهی دچار فاجعه های عظیم خواهد شد، یا این که احتمال وقوع آنها ن کم و کمتر می شود؟ آیا این نظام، کم و بیش بطور نا محدود، خود را تجدید تولید خواهد کرد - خود را با محیط های جدید منطبق خواهد ساخت و بر تضادهای جدید فائق خواهد آمد - و یا این که سرمایه داری، به مثابه یک نظام اقتصادی اجتماعی، پایان تاریخی مسلمی دارد؟ این سؤال، البته، باید از مساله کلامتفاوت اجتناب ناپذیری سوسیالیسم جدا شود. روزالوکزا مبورگ، در چارچوب مشاجرات سقوط، این مساله را به شکل دقیق تری فرموله کرد: سرمایه داری مسلماً محکوم به فناست؛ اما این که آیا به سوسیالیسم یا نوع جدیدی از بربریت خواهد انجامید، هنوز معلوم نیست؛ به نتیجه مبارزه میان نیروهای زنده اجتماعی سیلی بستگی خواهد داشت.

در پاسخ به مساله چشم انداز تاریخی سرمایه داری، الگوتاریخی معینی از توالی "خوش بین ها" و "بدبین ها" - یک "حرکت ادواری" - وجود داشته است که ارتباط نزدیکی با خود موج های بلند سرمایه داری دارد. در دوران موج های بلند توسعه (۱۹۱۳ - ۱۸۹۳ و ۱۹۶۸-۱۹۴۸)، "خوش بینی" غلبه می کند. مبلغین سقوط تمسخر می شوند. برنشتاین، استریچی و کراپلند اعلام می کنند که بحران ها و جنگ ها بیشتر و بیشتر غیر محتمل می شوند - تا چهره سبزه فاجعه و سقوط (۳۲). کائوتسکی، که پس از مبارزه با این نظریه خود از سال ۱۹۱۰ به بعد مبلغ آن شد، اقبال خوبی نیافت. مقاله ای که او در آن ادعا کرده بود، وجود کارتن های بین المللی احتمال وقوع جنگ را کم تر و شاید غیر ممکن می سازد (به اصطلاح تئوری ماورا امپریالیسم)، درست پس از آغاز جنگ جهانی اول منتشر شد. هیلفردینگ، یکی دیگر از مخالفین خوش بینی های برنشتاین در اوایل قرن بیستم، در دوره کوتاه شکوفایی سالهای ۹ - ۱۹۲۳ ادعا کرد که قرض های بین المللی (جریان سرمایه) امکان یک جنگ جدید اروپائی را از میان برده است (۳۳). می دانیم که چه اتفاق افتاد.

در دوره های رکود طولانی، برعکس، نظریه جنگ های اجتناب ناپذیر و بحران های فاجعه آمیز سرمایه داری رایج می شود. انگلس، تحت تأثیر رکود طولانی ۹۳ - ۱۸۷۳، سرخی از این گونه عقاید را ترسیم کرد (۳۴). تحت تأثیر جنگ جهانی اول و رکود ۳۹ - ۱۹۱۳، عده ای از اکتما ددانان مارکسیست، نظیر وارگای مجارستانی، استرنبرگ

-۳۲-

Eduard Bernstein, *Die Voraussetzungen des Sozialismus und die Aufgaben der Sozialdemokratie*, op. cit.; John Strachey, *Contemporary Capitalism*, op. cit.; Anthony Crosland, *The Future of Socialism* (New York, 1963)

-۳۳-

Karl Kautsky, *Der Imperialismus*, in *Die Neue Zeit*, 11 September 1914; Rudolf Hilferding, *Realistischer Optimismus in Die Gesellschaft*, November 1924.

۳۴- اولین نوشته ای که فرمول "تئوری سقوط" را بکار برده نوشته زیر است: Heinrich Cunow, *Die Zusammenbruchstheorie*, in *Die Neue Zeit* XVI (1898), 2.

آلمانی و گراسمن لهستانی، تئوری سقوط را با سرخستی حیا کردند (۳۵). گراسمن لهستانی حتی تلاش کرد که اشبات اقتصادی آن را نیز از آنسده دهد: نبود "مطلق" ارزش افزونه، پس از میزان معینی ارزش شد ترکیب ارگانیک سرمایه، نه تنها برای تضمین انباشت سرمایه که حتی برای تأمین طبقه بورژوا و وابستگان آن. این تلاش موفقیت نداشت. اما، پس از بحران عمیق ۳۲ - ۱۹۲۹، رکود طولانی دوره اخیر یادآور این واقعیت است که سرمایه داری برای باز تولید گسترده تحت شرایط "عادی" هر چه بیشتر با مشکلات مواجه می گردد. فاجعی نظیر تورم شدید، بیکاری گسترده، جنگ، فاشیسم، و اشکال دیگر دیکتاتور، با توالی هراس آوری بوقوع می پیوندند. این ها همه اشبات این واقعیت است که وجود دوراهی "سوسیالیسم یا بربریت" توسط خود تاریخ واقعی تأیید شده است.

در میان شرکت کنندگان مارکسیست و غیر مارکسیست در این مشاجره، مساله به این صورت طرح شده است که آیا "نازما ندهی" اقتصادی، مستقل از محتوای آن، راه گریز از این دوراهی نیست؟ تئوریستین مهمی که چندین بار به این مساله بازگشته هیلفردینگ است. در کتاب مهمش، سرمایه مالی، که قبل از جنگ جهانی اول نوشته شد، او معتقد بود که "سرمایه داری سازمان یافته" می تواند بحران های اقتصادی اجتناب بورزد، اما، در عین حال با بحران های اجتماعی مواجه خواهد شد. در دهه ۱۹۲۰، او تصویری کرد که "سرمایه داری سازمان یافته" می تواند به صلح و خوشبختی بینجامد، به همان شکل تدریجی که برنشتاین می گفت. در اوایل عمرش، تحت تأثیر شوک دردناک فاشیسم، او معتقد شد که "سرمایه داری سازمان یافته" در واقع دیگر سرمایه داری نیست، بلکه یک جامعه تمام و کمال استبدادی است که در آن قانون ارزش عمل نمی کند (۳۶). نشون تروتسکی، در ادامه سنن دوره ۲۰ - ۱۹۱۴ بوخارین، لنین، وارگا، معتقد بود که سرمایه داری منحل، تا زمانی که پانچراست، به جنگ و فاشیسم منجر خواهد شد، دوره انحطاط آن منطبق با یک دوره طولانی تاریخی انقلاب ها و ضد انقلاب ها خواهد بود، و بیشتر و بیشتر به سمت بربریت گرایش خواهد داشت (۳۷).

سرخ نویسندگان، نظیر فن هایک، حتی در سوسیالیسم دمیکو - اتیک و یا در هر گونه شکل مداخله اصلاح گرانه دولت، "راه سرواز" را می دیدند (و بدین شکل دوراهی روزالوکزا مبورگ را معکوس می کردند: "سرمایه داری یا بربریت"). شومیتز بر خورد نظیر تری را پیش نهاد. برای او، افول سرمایه داری کم و بیش اجتناب ناپذیر می نمود. اما، این سؤال را که آیا به جامعه استبدادی منجر خواهد شد یا به ترکیبی از سوسیالیسم و دموکراسی، بدون پاسخ گذاشت (۳۸).

ز - آیا اقتصاد سوسیالیستی ممکن است؟

همانطور که مشاهده کردیم، مشاجرات پیرامون تئوری سقوط به

-۳۵-

Eugen Varga, *Die Niedergangsperiode des Kapitalismus* (Hamburg, 1922); Henryk Grossmann, *Das Akkumulations- und Zusammenbruchsgesetz des Kapitalistischen Systems*, op. cit.

پاسخ استرنبرگ به گراسمن در کتاب زیر منتشر شد:

Eine Umwälzung der Wissenschaft? (Berlin, 1930).

۳۶- هیلفردینگ درک اولیه ای از رابطه دیا لکتیکی میان رشد سازماندهی سرمایه دارانه، سرمایه داری سازمان یافته، و قدرت دولتی را در نوشته زیر عنوان ساخت:

Organisationsmacht und Staatsgewalt, Die Neue Zeit, XXXII, 2.

ا موضع خود را در دهه ۱۹۲۰ عوض کرد و سپس در دهه ۱۹۳۰ مجدداً به آن بازگشت

-۳۷-

Leon Trotsky, *In Defence of Marxism* (New York, 1942), *Manifesto of the Emergency Conference of the Fourth International* (New York, 1940).

-۳۸-

von Hayek, *The Road to Serfdom* (London, 1944); Joseph Schumpeter, *Capitalism, Socialism and Democracy* (New York, 1942).

شکل اجتناب ناپذیری به این سؤال که آیا سوسیالیزم می تواند بوسیله با ایدجا یگزین سرمایه داری شود، منجر می شود. این، به نوبه خود، به این سؤال که اقتصاد سوسیالیستی چیست، می انجامد. حتی پیش از آن که تأثیر انقلاب روسیه و تجربه شوراهای این سالها را از قلمرو شئوری به صحنه عمل و به قضاوت دربارۀ نتایج آن عمل بکشاند، مسأله بطور کلی تر آن مطرح بوده است: آیا اقتصاد سوسیالیستی، به مفهوم دقیق مارکسیستی کلمه، ممکن است؟

بحث پیرامون این مسأله بیشتر توسط مخالفین مارکس و سوسیال لیزم انجام گرفته است. مارکسیست ها، نظیر خود مارکس، از ارائه یک دستورالعمل برای اقتصاد سوسیالیستی اجتناب کرده اند. (۳۹) بدین ترتیب، مشاگره، پارتو و یارون با طرفداران مکتب وین، درباره غیرممکن بودن محاسبات اقتصادی در سوسیالیزم، در شرایط فقصدان بازار، نمونه مهمی از این بحث است. مکتبی که سوسیالیزم را غیر ممکن می دانست، البته، در مورد نقش واقعی بازار در زندگی اقطاعی نیز اغراق می کرد - حتی در جامعه سرمایه داری. پاسخ یارون این بود که: "موسسات برنامهریز می توانند، با ایجاد نوعی مکانیزم های شبه بازار، امکان محاسبات اقتصادی را فراهم سازند. (۴۰)

سی سال بعد، لانژ و تیلور به همین مسأله بازگشتند و نظریه یارون را تکمیل کردند. (۴۱). ایرادفن ما یوز که حل میلیون ها معادله ای که این روش ایجاد می کند، غیرممکن خواهد بود، اکنون به واسطه کمیوتری بر طرف شده است. اما، همه شرکت کنندگان در این مشاگره به نظری رسد که نکته اصلی بحث مارکس را فراموش کرده اند: توزیع منابع اقتصادی میان بخش های مختلف تولیدی و محاسبات میان منابع و نیازها، الزامات ایجاد طریق مکانیزم بازار - چه بازار حقیقی و چه شبه بازار - تنظیم گردد. تصمیم در مورد همه اینها می تواند به واسطه انتخاب آگاهانه خود مصرف کنندگان اتخاذ شود، که نتایجی به مراتب متعادل تر از انتخابی که به واسطه قدرت خریدنا موزون، فشارهای تبلیغاتی، الگوهای مصرفی از قبیل داده شده، و غیره، انجام می گیرد، خواهد داشت.

مهمتر از بحث امکان تئوریک اقتصاد سوسیالیستی، اما، بحث پیرامون گامهای مشخص عملی در جهت ساختن چنین اقتصادی بود که در واقع فقط پس از جنگ جهانی اول و بویژه تحت تأثیر انقلاب های روسیه و آلمان، اهمیت یافت. به سرعت، این بحث در دو شعبه تقسیم شد: بحث در کشورهای سرمایه داری درباره مسأله عمده انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم، و بحث در اتحاد شوروی درباره منطق (قوانین حرکت) ساختن سوسیالیزم پس از انقراض مالکیت خصوصی سرمایه داری.

بحث اول بر اساس مسأله ویژه سوسیالیستی کردن اقتصاد متمرکز شد. اگر برخی از نکات جالب ولی موقتی این بحث ها را که بیشتر به واسطه مسأله تاکتیکی سیاسی و در موقعیت های مشخص کشورهای مشخص تعیین می شد، کنار بگذاریم، مشاگره عمده پیرامون مسأله زیر متمرکز شدند: حوزه کلیدی سوسیالیستی کردن کدام است؟ کارل رنر اثربشی از این عقیده دفاع می کرد که برخلاف عقیده سنتی مارکس و مارکسیست ها، راحت ترین خواهد بود که برای سوسیالیستی کردن اقتصاد نخست از قلمرو توزیع آغاز کنیم و نه از تولید. این عقیده پشتیبانان فراوانی در میان رفرمیست ها در دهه ۱۹۳۰ و بعدها در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ پیدا کرد. اهمیت نسبی روابط مالکیت (ملی

۳۹- تفسیر کلاسیک مارکسیستی درباره حوامع سوسیالیستی در "نقد برنامۀ گتا" (مارکس) و "آنتی دورینگ" (انگلس) یافت می شود. همچنین به کتاب زیر رجوع کنید:

Karl Kautsky, *Die soziale Revolution* (Stuttgart, 1903).

۴۰- E. Barone, *The Ministry of Production in the Collectivist State* (1908), and L. von Mises, *Economic Calculations in the Socialist Commonwealth* (1920).

۴۱- O. Lange and F. Taylor, *On the Economic Theory of Socialism* (University of Minnesota Press, 1938).

کردن) و روابط تولیدی در سطح کارخانه، در ارتباط با انقراض سرمایه داری، چیست؟ کارل کورس، از جناح چپ کمونیست های آلمانی، بر سوسیالیزم مکتبی بر خود مدیریت تأکید می ورزید. پاسخ او، بعد از سال های ۱۹۵۰، در مکتب اقتصاد دی یوگسلاوی - سوسیالیزم خودگردان - به شکلی مورد استفاده قرار گرفت. گرامشی به اهمیت نقش شوراهای کارگری اشاره می کرد. سهم و در این باره بسیار مهم است. اهمیت برنامهریزی جهت فائق آمدن بر سرمایه داری چیست؟ پاسخ هندریک دومان بلژیکی در همان مسیر طرفداران "سرمایه داری سازمان یافته" بود، با همه تضادهای که در برابرش در دیدیم. (۴۲).

در داخل اتحاد شوروی، این بحث، که اساساً پیرامون مسأله قوانین حرکت حوامع سرمایه داری که در آنها تولید کالای هنوز کاملاً زمیان نرفته دور می زد - یعنی، پیرامون دیالکتیک برنامۀ و بازار - در دو مرحله با جدیت تئوریک دنبال شده است: در دهه ۱۹۲۰ و در دهه ۱۹۶۰. دلیل این وقفه در از استالینیزم است که در طی آن هیچ گونه بحث تئوریک جدی امکان نداشت و مسلسل حربۀ اصلی جناح قدرتمند علیه مخالفین تئوریک به شمار می آمد. در سالهای اول، شرکت کنندگان اصلی در این بحث پروپازنسکی و بوخاریسین بودند. و تصادفی نبود که موضوع اصلی بحث، مسأله انباشت اولیه سوسیالیستی شود. یعنی، مسأله قوانین عینی ساختن صنعت سوسیالیستی، در مقیاس بزرگ، در یک کشور با مسأله های بسیار بدون انتقال ارزش (کمیت های کار) از کشاورزی به صنعت، با یا بدون اشتراکی کردن تدریجی کشاورزی، با یا بدون افزایش مصرف سوده تولید کننده (کارگران، دهقانان فقیر، و بخش از دهقانان متوسط). (۴۳). در سالهای بعد از ۱۹۶۰، دوجناح عمده از اقتصاددانان به دور بلبرمان و "دگما نیست" های طرفدار مکتب استرومیلین (یکی از شاخه های آن توسط نمجنیف ریاضی دان نمایندگی می شود که از نظریه راه اپتیوموم شد، به مشابۀ یک مکانیزم "خود بخود عینی" دفاع میکرد - با استفاده از روش های ریاضی مکتبی بر کمپیوتر). (۴۴).

این مباحثات با مسأله تکنیک برنامهریزی که انقلاب اکتبر و گاس پلان تحولی واقعی در آن ایجاد کرد، گره خورده اند. بطور مثال، جدول های داده و بازده لئونتیف و محاسبات رشد متعادل فلحمان. (۴۵) اما، این ترکیب، تا اندازه زیادی برای این واقعیت که اشکال و آهنگ های متفاوت "انباشت سوسیالیستی" (یعنی رشد اقتصادی در حوامع سرمایه داری) در اساس مکتبی بر تصمیمات سیاسی و اجتماعی ونه صرفاً تکنیکی هستند، سرپوش گذاشته است. (۴۶).

۴۲-

Karl Renner, *Die Wirtschaft als Gesamtprozess und die Sozialisierung* (Berlin, 1924); Karl Korsch, *Schriften Zur Sozialisierung* (originally published between 1919 and 1937; Frankfurt, 1969); Antonio Gramsci, *Philosophie der Praxis* (1919-21; Frankfurt, 1967); Edvard Kardelj, *Les contradictions de la propriété sociale dans le système socialiste* (Paris, 1976). See also Branko Horvat, *An Essay on Yugoslav Society* (New York, 1969); Hendrik De Man, *Au-delà du Marxisme* (Paris, 1929), *Réflexions sur l'économie dirigée* (Paris, 1932), *L'Idée Socialiste followed by Le Plan du Travail* (Paris, 1935).

۴۳-

E. Preobrazhensky, *The New Economics* (1926; Oxford, 1965); N. Bukharin, *Le Socialisme dans un seul pays* (Paris, 1974).

۴۴-

E.G. Liberman, 'The Plan, Profits and Bonuses', in *Pravda* 9 September 1962; Oscar Lange, *Problemas de la Economía Política del Socialismo* (La Habana, 1966); Ota Sik, *Planning and the Market under Socialism* (New York, 1967); Włodzimierz Bruz, *Problèmes généraux du fonctionnement de l'économie socialiste* (Paris, 1968).

موضوع متفاوت توسط استرومیلین (Strumilin)، کرونراد (Kronrod)، گاتوفسکی (Gatovsky)، و دیگران مطرح شده. در میان نویسندگان مهمترین در باب مسأله محاسبات ریاضی (منجمله استفاده از کامپیوتر) به نوشته های زیر رجوع کنید:

V.V. Novoshilov, *The Problems of Planned Pricing and the Reform of Industrial Management* (Moscow, 1966); V. Nemchinov, 'Basic Elements of a Model of Planned Price Formation', in *Voprossi Ekonomiki* 1963, no. 12; L. Kantorovitch, *Mathematical Methods for Organizing and Planning Industry* (Leningrad, 1939); L. Kantorovitch, *The Best Use of Economic Resources* (London, 1955).

۴۵-

See G.A. Feldman, *Zur Wachstumstheorie des Nationalökommens* (originally published in 1928; published in German, Berlin, 1969).

انتشار سرمایه مارکس با رویگردانی اقتصادی سیاسی آکادمیک از تئوری های کلاسیک (پتی، آدام اسمیت، ریکاردو) که متکی بر تئوری ارزش کار بودند - مارکس وانگلس نیز آن را می پذیرفتند - و رویکرد، هرچند با تغییرات عمده، به تئوری های به اصطلاح نئوکلاسیک، یعنی مکتب مارژینالیست، مصادف شد. برای مدت زیادی، این پرسش آکادمیک تا شیرچندانی بر تحولات تئوری اقتصادی مارکسیستی نداشت؛ مگر در حوزه جدل (۴۷). همچنین، باید ذکر کرد که تئورسین های عمده مارژینالیست نیز عموماً به مارکس و مارکسیزم توجهی نمی کردند.

تنها استثناء، بومباورک، یکی از بنیادگذاران مکتب نئو-کلاسیک بود که پس از انتشار جلد سوم سرمایه نقد معروفی بر مفاهیم اساسی تئوری اقتصادی مارکسیستی نگاشت. هیلفردینگ نیز پاسخی به توبه خود به همان اندازه معروف به آن داد. این جدل، هرچند که در آن زمان واکنش زیادی بر نینگیخت، اما، نیم قرن بعد، بر مکتب نئوکونیزی - های کمبریج که نظر مساعدی نسبت به جامعه شناسی مارکسیستی داشتند، ولی تئوری اقتصادی مارکس را رد می کردند، اثر گذاشت. در نوشته جون رابینسون، درباره اقتصاد مارکسیستی، اما همان بحث بومباورک درباره اصطلاح تضاد میان جلد اول و سوم سرمایه را - می یابیم: در جلد اول، ارزش یک کالا مستقیماً به واسطه کاری که در آن شده (مقدار کار از لحاظ اجتماعی لازم) تعیین می شود؛ در جلد سوم این طور نیست. در جلد اول، صحبت از دستمزدهای واقعی ثابت (راکد، در سطح پائین) می شود؛ در جلد سوم، دستمزدهای واقعی دارای نوسانات ادواری هستند. و غیره، و غیره. (۴۸).

چنانکه رومن رودولسکی بطرز قانع کننده ای نشان داده است، این گونه ایرادات به تئوری اقتصادی مارکس، از سوء تفاهم درباره روش او که می تواند به روش تقریبی در پی مورد استفاده در اغلب علوم، چه طبیعی و چه انسانی، تشبیه گردد، ناشی می شوند. (۴۹). جهت تحلیل یک پدیده پیچیده، می توان در وهله نخست چنین فرض کرد برخی از اجزای تشکیل دهنده آن ثابت هستند، تا بتوان تعداد کمی از متغیرها را که برای تشخیص منطق درونی یک نظام (یا ختار آن) اساسی هستند، جدا ساخت. هنگامی که این عمل انجام می پذیرد، می توان، به تدریج، مفروضات ساده را کنار گذاشته به سطح دیگری از تجرید (کمتر از قبیل) رسید، تعداد متغیرها را افزایش داد، و غیره. مارکس نیز

۴۶- نمونه گویا تراستالینستی "قانون تقدم رشد صنایع سنگین" است من در کتاب "تئوری مارکسیستی اقتصادی" ("علم اقتصاد" - حواری می)، فصل شانزدهم، نقد کرده ام. برای یک موضع منفاوت به کتاب زیر رجوع کنید:

Maurice Dobb, *On Economic Theory and Socialism* (London, 1955).

۴۷- به عنوان نمونه، جدل بوخارین با مارژینالیست ها در کتاب:

Economic Theory of the Leisure Class (1914; New York, 1972).

۴۸-

Eugen von Böhm-Bawerk, *Karl Marx and the End of his System*, op. cit. answered by Rudolf Hilferding, *Böhm-Bawerk's Criticism of Marx*; Tugan-Baranovsky, *Theoretische Grundlagen des Marxismus* (Leipzig, 1905); Joan Robinson, *An Essay on Marxian Economics*, op. cit.; Paul Samuelson, *Marxian Economics as Economics* (New York, 1967); Michio Morishima, *Marx's Economics* (Cambridge, 1973); Leszek Kolakowski, *Main Currents of Marxism* (Oxford, 1978), vol. I.

۴۹- (یادداشت ۱۷).

انتشار "گروندریسه" (*Grundrisse*) مارکس در ۱۹۳۹ چندان توجهی جلب نکرد، زیرا که نسخه های قبلی به خارج از اتحاد جماهیر شوروی راه یافت. چاب دوم آن نیز تفسیرهای زیادی را بر نینگیخت. اما در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بویژه پس از انتشار کتاب رودولسکی و ترجمه "گروندریسه" به فرانسوی، ایتالیایی، انگلیسی بحث بالا گرفت.

در حرکت از جلد اول به دوم و یا سوم سرمایه همین کار را کرده است. جلد سوم کمتر از جلد اول "تجریدی" است و به "ظواهر آشکار زندگی اقتصادی" نزدیکتر است. اما، با وجود این، همه مسائل را توضیح نمی دهد. بخش های نوشته نشده سرمایه که می بایست به رقا بست، با زارجهانی و دولت می پرداختند، کاری را که هنوز ناقص است، کامل می کردند.

در میان مارکسیست ها، آنها شی که برخی از قوانین اساسی حرکت سرمایه داری را توسط مارکس کشف شده به زیر سؤال کشیدند، به تدریج، صحت تئوری ارزش و ارزش افزونه او را نیز تردید پذیرا شدند. دستکم، اهمیت این تئوری برای تحلیل "کنکرت" اقتصادی، و یا برای تدوین استراتژی و تاکتیک سوسیالیستی، عجیب این جاست که این مطلب نه تنها در مورد بنیادین سوسیال دموکرات که برای گرا تریا دی کمونیست نیز صدق می کند. (۵۰). با یاداعان داشت که این مباحثات هیچگونه اثر مهمی بر جریان عمده افکار اقتصادی مارکسیستی نداشتند (و یا اثری بسیار ناچیز بوده).

اما، در یکی از جوانب تئوری ارزش، مساله ای عنوان شده که تا کنون مارکسیست ها پاسخ چندان مناسبی به آن نداده اند: مساله به اصطلاح تقلیل. مطابق تئوری ارزش مارکس، هرچند که تمام کار زنده ای که در تولید وارد می شود، ارزش ایجاد می کند، لیکن تنها همان است که هر دو در سطح یکسانی از مهارت انجام می پذیرند. کار ما هر، ارزش بیشتری از کار ما را ده ایجاد می کند. یک ساعت کار ما هر می تواند به ضریبی از یک ساعت کار ما را ده تقلیل یابد.

هرچند که این استدلال معقول است، یک مساله را بی جواب می گذارد: چگونه می توان این ضریب را بطور دقیق اندازه گرفت؟ کارهای ما هر را با چه ضریب مشخصی می توان به کار ما هر (یا کار ما مهارت کم) ساده همگانی تبدیل کرد؟ پاسخ به این سؤال، به خاطر نحوه استدلال آشکار ادوارشی برخی از صاحب نظران مغشوش شده است. آنها (به همان روش آدام اسمیت) مفاد بیشتری را که معادل کار ما هر است، از دستمزدهای بالاتری که به کار ما هر پرداخت می شود، استنتاج می کنند (که این دستمزدهای بالاتر، اما فشر مغارج عادی با تولید نیروی کار، مغارج تولید خود مهارت را نیز در بر می گیرند). این، البته، از لحاظ منطقی غیر ممکن است و با روش تحلیل مارکس نیز مغایرت دارد.

کمترین چیزی که می توان گفت، این است که پاسخ به این مساله کمکان بحث انگیز است و هنوز راه حل کاملی که مورد قبول همه باشد و بتواند در جریان عمده تئوری مارکسیستی ادغام شود، ارائه نشده است. (۵۱).

ب - مساله تبدیل

نقد بر نحوه ای که مارکس، در جلد سوم سرمایه، ارزش ها را به قیمت های تولید "تبدیل" می کند - چه توسط مارکسیست ها و چه غیر - مارکسیست ها - مشاجراتی به مراتب مهمتر و عمیقتر از مباحثات درباره تئوری ارزش کار را سبب گشته است. این "مساله تبدیل" یک مساله صرفاً تکنیکی در تئوری اقتصادی مارکس نیست. بحث تنها بر استفاده درست از ریاضیات نیست، بلکه به جوانب کلیدی خود تئوری

۵۰-

Tugan-Baranovsky, *Theoretische Grundlagen des Marxismus*, op. cit.; Bernstein, op. cit.; Graziadei, *Prezzo e Sovraprezzo nella Economia Capitalistica* (Torino, 1924).

۵۱-

I.I. Rubin, *Essays on Marx's Theory of Value* (1929; Detroit, 1972); the contributions of Böhm-Bawerk, Hilferding and Bob Rowthorn in Nutzinger and Wolfstetter, eds., *Die Marx'sche Theorie und ihre Kritik* (Frankfurt, 1974), vol II, part 5 (*Das Reduktionsproblem*).

تحت شرایط تولید کالای ساده، مبادله اساساً مبادله کالای است که به واسطه تکنیک‌های تناسب‌ناست تولیدی ایجاد شده‌اند. در نتیجه، مقاله کار را از لحاظ اجتماعی لازم که در هر کالای وجود دارد، با مدت زمان کار واقعی که در تولیدشان صرف شده متناسب است. تحت شرایط تولید سرمایه‌داری، اما، این مطلب دیگر صدق نمی‌کند. در وجه تولید سرمایه‌داری، کالاها توسط "سرمایه‌های متعدد" که در رقابت دائمی با یکدیگر و تحت شرایط دائمی متغییر تکنیک‌های تولیدی^{۵۲} تهیه می‌شوند. در واقع، شاید بتوان گفت که، تحت شرایط "سرمایه‌داری ناب"، این نه کالاهای جزای سرمایه‌اند که در گردشند (سرمایه در شکل کالایی از انواع گوناگون دگرپسای سرمایه‌است).

اما، تولید کالای سرمایه‌داری، تولید برای کسب سود است. با وجود این که هر سرمایه‌ای برای به حداکثر رسانیدن سود خود تلاش می‌کند، نتیجه نهایی این تلاش همانا گرایش بسوی تساوی نرخ سود برای همه سرمایه‌هاست. این تساوی، به نوبه خود، به معنای باز توزیع ارزش افزونه میان سرمایه‌های متفاوت (بخش‌ها و شرکت‌های متفاوت) است. بدین صورت که، هر کدام ارزش افزونه تولید شده توسط کارگران "خویش" را دریافت نمی‌کنند، بلکه جزئی از کل ارزش افزونه را که تقریباً متناسب با آن جزء از کل سرمایه‌است که سرمایه هر یک معرفی می‌کند (این تحلیل، البته، مسأله انحصارات را در نظر نمی‌گیرد). بنابراین، در حالی که کل سود، چنانچه بر اساس ارزش محاسبه شود (۵۲)، الزاماً مساوی کل ارزش افزونه است (هیچ گونه ارزش افزونه‌ای نمی‌تواند خارج از حوزه تولید ایجاد گردد)، لیکن، سودی که به هر بخش تولیدکننده کالای متعلق می‌گیرد، الزاماً مساوی ارزش افزونه تولید شده در آن بخش نیست. بدین ترتیب، "قیمت تولید" یک کالای مشخص (مخارج تولید، به علاوه سود متوسط که بر اساس کل سرمایه مصرف شده محاسبه می‌شود)، الزاماً مساوی ارزش آن نیست.

این جا نیز، هر چند که نحوه استدلال قانع کننده‌است - بگذریم که در چند مورد زیر سؤال رفته‌است - محاسبات مشخصی که در کسب درجده سود سرمایه برای تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید، به سرعت مورد انتقاد واقع شدند. (۵۳). نخستین ایراد عمده - که اغلب ایرادات بعدی نیز هنوز متکی بر آن است - توسط آمارشناس پروسی، بور - تکیویوتس عنوان شده که بر برخی نویسندگان مارکسیست، نظیر بیل سویی، اثر داشته‌است. بویژه از دهه ۱۹۴۰ به بعد، مشاغل بزرگی براه افتاده که در آن راه‌حل‌های متعددی برای "مسأله تبدیل"، متفلسفات از مارکس، به وسیله کسانی نظیر وینترنیتس، ستون، گارنیا نی، و غیره، ارائه شده‌اند. این مشاغل، به تدریج، با مباحثات اساسی در باره تئوری ارزش که با نقد پیرو سرافا بر تئوری نئوکلاسیک سرمایه و ارزش، که در ضمن به معنای بازگشت به تئوری ارزش کار رنثوریکاردوئی و نه مارکسیستی بود، آغاز شد، بهره‌ور شد. اگر تئوری استثمار از تئوری

۵۲- مسأله ارزش‌هایی که بر اساس مفهوم ارزش محاسبه شده‌اند و تساوی بی‌عدم تساوی آن‌ها با قیمت‌های تولید که بر اساس پول محاسبه شده‌اند، مسأله کاذبی است، زیرا به معنای مقایسه مقادیر غیر قابل مقایسه است. برای معنی یافتن این مسأله باید نوسانات ارزش طلا، یعنی با آوری کار در صنعت استخراج طلا در محاسبات در نظر گرفته شود.

۵۳- اشاره به کتب تمام شرکت‌کنندگان در این بحث بسیار طولانی خواهد شد. مهمترین آن‌ها عبارتند از:

L. von Bortkiewicz, 'Zur Berichtigung der grundlegenden theoretischen Konstruktion von Marx im Dritten Band des "Kapital"', in *Jahrbücher für Nationalökonomie und Statistik* (July 1907); J. Winternitz, 'Values and Prices: a Solution of the So-called "Transformation Problem"', in *Economic Journal* (June 1948); F. Seton, 'The Transformation Problem', in *Review of Economic Studies* (1957), vol. 24; C. Garignani, *On the Theory of Distribution and Value in Marx and the Classical Economists* (1977); C.C. von Weiszäcker, 'Notizen zur Marx'schen Wertlehre', in Nutzinger and Wolfstetter, eds., *Die Marx'sche Theorie und ihre Kritik* (Frankfurt, 1974); Gilles Dostaler, *Valeur et Prix, Histoire d'un débat* (Paris, 1978); G. Abraham-Frois and E. Berrebi, *Théorie de la valeur, des prix et de l'accumulation* (Paris, 1976); J. Steedman, *Marx after Sraffa* (London, 1977); Pierre Salama, *Sur la Valeur* (Paris, 1975). Piero Sraffa's basic work is *Production of Commodities by Means of Commodities* (Cambridge, 1960).

ارزش جدا شود، بنیاد مستحکم خود را از دست خواهد داد. اما، باید گفت که برخی از نئوریکار دوگرایان، و بیاکنانی که در جهت ادغام مارکسیزم با تئوری‌های نئوریکار دوئی می‌کوشند، سعی کرده‌اند که تئوری استثمار را بدون استفاده از مفهوم ارزش افزونه حفظ کنند. (۵۴).

در ابتدا، مارکسیست‌ها نتوانستند به سرعت پاسخ این ایرادات را بدهند، و اغلب خود را به توضیح برخی نکات کلی واضح تئوریک محدود کردند. در سال‌های بعد، این مسأله بیشتر و بیشتر تغییر کرده است. اکنون، نه تنها چندین نویسنده مارکسیست نقدی اساسی بر راه‌حل بورتکیویوتس - سرافا - استدس بر مسأله تبدیل نوشته‌اند، بلکه تحلیل قانع کننده‌تری از مسأله اقتصادی مربوطه را نیز ارائه داده‌اند. سهم عمده‌ای که باید ذکر شود، پاسخ انورشیخ است که با استفاده از روش گام به گام نه تنها نشان داده‌است که چرا قیمت‌های تولیدی با ارزش‌ها متفاوت باشند، بلکه، همچنین این که چرا این تفاوت‌ها خود در تحلیل نهایی به وسیله قانون ارزش تعیین می‌شوند (۵۵). نئوریکار دوگرایان، با مفروض داشتن نرخ سود مساوی، از همان ابتدا، مشکل واقعی را که می‌خواهند برطرف کنند، قبل از حتی آغاز تحلیل، ناپدید می‌سازند. بر اساس قواعد تئوریک، و همچنین بر اساس واقعیات تجربی، نقطه شروع برای توضیح حرکت واقعی همانا نرخ سودنا - موزون در بخش‌های متفاوت تولید، و در عین حال، گرایش بسوی فائق آمدن بر این نا موزونی از طریق رقابت سرمایه و تحرک سرمایه‌است.

ج - رشد ترکیب ارگانیک سرمایه

تفاضل اساسی وجه تولید سرمایه‌داری در گرایش نزولی نرخ سود است. همان‌طور که مشاهده کردیم، وجود این گرایش بیشتر بر اساس واقعیات تجربی مورد سؤال واقع شده‌است. اما، ایراد تئوریک عمیق‌تری نیز مطرح شده‌است، همان‌جا که مارکسیست‌ها و هم‌بوسیله‌ها غیر مارکسیست‌ها. گرایش نزولی نرخ سود مستقیماً از گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه استنتاج می‌گردد. اما، آیا وجود چنین گرایشی اثبات شده‌است؟

نقادانی که وجود این گرایش را انکار می‌کنند، بیش از هر چیز به ضرورت جدا کردن دو گرایش متفاوت زیر تأکید دارند: گرایش در جهت استفاده بیشتر و بیشتر از تکنیک‌های پیشرفته (ماشینی) در تولید، و گرایش افزایش ارزش ماشین‌آلات و مواد خام به نسبت دستمزدها. گرایش اولی یکی از خصوصیات واضح رشد سرمایه‌داری است. همان‌گونه که مارکس به هنگام تحلیل مفهوم ترکیب ارگانیک سرمایه توضیح داد، هر تکنیک ویژه‌ای به معنای رابطه فیزیکی خاصی میان مجموعه‌های از ماشین‌آلات و مقادیر از مواد خام با تعدادی از کارگران است. استفاده مطلوب از تکنیک بسوی آسان - دی در تولید فولاد محتاج مقدار مشخصی آهن و تعداد مشخصی از کارگران است. همچنین، به معنای ارزش مشخصی از سرمایه ثابت و سرمایه متغییر است. زیرا، در هر دوره تولید، یا در هر سال، ارزش کوره فولاد، مقدار مشخصی آهن، و مقدار مشخصی دستمزد کارگران، باید به مثابه ارقام داده شده تلقی گردد، و نه چون یک سلسله عوامل متغییر.

نقادان، اما، معتقدند که از این همه نمی‌توان نتیجه گرفت که پیشرفت‌های تکنیکی، که به معنای افزایش ماشین‌آلات (یا پیچیده‌تر شدن آن‌ها) و افزایش مواد خام است، به طور خودکار به معنای افزایش مخارج (ارزش) آن‌ها نسبت به ارزش نیروی کار درگیر با آنها است. به عبارت دیگر، گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه به

۵۴- به کتب زیر رجوع شود:

Willi Semmler, *Zur Theorie der Reproduktion und Akkumulation* (Berlin, 1977); James F. Becker, *Marxian Political Economy*, op. cit.

۵۵- به مقاله انورشیخ در کتاب منتشر نشده زیر رجوع کنید:

The Transformation Problem: Essays in the Memory of Robert Langston: 'The Transformation from Marx to Sraffa'.

معنای پیش فرض قرارداد این مطلب است که، از لحاظ ارزش، پیش‌رفت‌های تکنیکی باعث صرفه‌جویی در کار می‌شود؛ و ادعا می‌شود که این مساله اثبات نشده است. در واقع، برخی از همین نقادان معتقدند که پیشرفت‌های تکنیکی می‌تواند به راحتی باعث صرفه‌جویی در سرمایه شود، و در حقیقت، در چندین دوره در قرن بیستم به وقوع پیوسته است. امکان دیگر، پیشرفت‌های تکنیکی "خنثی" است. مشابه مفروضات فوق، این فرض است که نسبت سرمایه به بر تولید به تدریج کاهش می‌یابد و این وجود هرگونه گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه را رد می‌کند.

کمترین حرفی که می‌توان زد، اینست که لااقل واقعیات تجربی این ادعاها را اثبات نمی‌کند. (۵۶). در میان اغلب شرکت‌کنندگان در این بحث، استفاده از ارقام کلی، نظیر "جمع کل دستمزدها"، تفاوت میان کارموند و غیرمولد را مخدوش می‌سازد (هما نند بحث درباره "سهم‌های ثابت" در آمد ملی که درباره اشاره کردیم). تصحیح این اشتباهات کار دشواری نیست. باید، در عوض بررسی ارقام کلی، به تک‌تک شاخه‌های تولید بپردازیم. حتی یک بخش پیدا نخواهیم کرد که در آن گرایش افزایش سهم دستمزدها در کل مخارج تولید وجود داشته باشد. اگر این طور نبود، پس چگونه می‌توانستیم تمایل به خودکار کردن تولید را که یکی از گرایش‌های اساسی پیشرفت‌های تکنیکی معاصر است، توضیح دهیم؟

اوکیشیو، یکی از نمایندگان مکتب ژاپنی مارکسیزم، معتقد است که از دیدگاه منطقی به وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود ایراد وارد است. (۵۷). هر سرمایه دار منفردی به خاطر کاهش مخارج تولید و افزایش سود به پیشرفت‌های تکنیکی متوسل می‌شود. پس چگونه است که مطلبی که برای یک سرمایه دار منفرد صدق می‌کند، در مورد همه سرمایه داران بطور جمعی، به ناگهان، به ضد خود تبدیل می‌شود؟

این ایراد ناشی از سوء تفاهم درباره ماهیت نرخ متوسط سود است. تحت شرایط اقتصادی جاری تعمیم یافته، یعنی تولید کالای سرمایه‌داری، قانون ارزش، پس از مدتی مشخص، پشت سر "عوامل اقتصادی"، چه سرمایه داران و چه کارگران، و مستقل از اراده آنان ارزش (قیمت تولید) کالاها را تحمیل می‌کند. این مدت، بطور تقریبی، مساوی است با دوره اقتصاد، یعنی بین زمانی که در یک موج سرمایه‌گذاری (که در دوره احیاء و شکوفائی اقتصادی برآمده می‌افتد) تکنیک‌های جدید تولیدی بکار گرفته می‌شوند، و زمان سقوط و رکود که تحت فشار اشباع انباشت، اشباع تولید و کاهش ارزش سرمایه، ارزش کالاها به آن سطحی که بواسطه این تکنیک‌های جدید تولیدی ایجاد می‌شود، تقلیل می‌یابند. هنگامی که تکنیک جدید معرفی می‌شود، متکررین آن سودهای افزونه (سودهای بیشتر از سود متوسط) دریافت می‌کنند. و دقیقاً به همین دلیل است که از این تکنیک جدید استفاده

۵۶- به نظر می‌رسد که ایده پیشرفت تکنیکی "خنثی" عمدتاً توسط روی هارود فرموله شده باشد:

Roy Harrod (*Economic Essays* [London, 1953])

برای شواهد آماري در جهت معکوس به منابع زیر رجوع کنید:

R.J. Gordon, *A Rare Event in Survey of Current Business* (July 1971)

تا شید دیگری را در کتاب زیر خواهد یافت: "اگر عاقبت سوال کنیم: کس در زندگی واقعی کدام یک از هفت مورد پیشرفت تکنیکی رایج تر است، باید اذعان داشته باشیم که پیشرفت‌های تکنیکی مسبب صرفه‌جویی در نیروی کار به همراه مخارج بیشتر سرمایه‌ای نوع تیبیک در رشد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد."

A.E. Ott, 'Technischer Fortschritt', in *Handwörterbuch der Sozialwissenschaften* (Göttingen, 1959), vol. 10

۵۷-

N. Okishio, 'Technical Changes and the Rate of Profit', in *Kobe University Economic Review* (1961), vol. 7; N. Okishio, 'A Mathematical Note on Marxian Theorems', in *Weltwirtschaftliches Archiv* (1963), vol. 91; Makatoh Itoh, 'Marxian Crises Theories', in *Bulletin of the Conference of Socialist Economists* (February 1975), vol. IV, no 1.

نمایندگان قدیمی مکتب مارکسیستی ژاپنی عبارتند از: تسورو (Tsuru) و کوزو اونو (Kozo Uno). نمونه اخیر آن کوشیمورا (Koshimura) است.

می‌شود. در این مورد اکیشیو محق است. اما، هنگامی که تحت شرایط بحران، ارزش کالاها کاهش می‌یابند، سودهای افزونه ناپدید میشوند. آنهایی که از تکنیک‌های جدید تولیدی استفاده می‌کنند، همان نرخ متوسط سود را دریافت می‌کنند. مضافاً به اینکه نرخ متوسط سود در مقایسه با آغاز دوره اقتصاد کمی کمتر شده است. به دلیل عدم درک این جنبه از مسائل، اکیشیو ملتفت نمی‌شود که چگونه یک قانون عینی (قانون ارزش) به رغم اهداف سرمایه‌داران منفرد خود را تحمیل می‌کند. (۵۸).

د - منابع سودهای انحصاری

در چارچوب صنعت سرمایه‌داری، سودهای افزونه معمولاً فقط نتیجه امتیازات موقتی شرکت‌های مبتکر هستند (تکنیک‌های عالیتر، سازماندهی "معقول" ترکار، و غیره). نازمانی که با آوری متوسط کار که ارزش کالای یک شاخه مشخص تولید را تعیین می‌کند، تغییر نکرده است، شرکت‌هایی که در سطح بالاتر با آوری کار تولید می‌کنند، سود افزونه بدست می‌آورند. (۵۹). این سودهای افزونه عموماً در پایان دوره اقتصاد، در طی مرحله سقوط و رکود، از میان می‌روند.

آیا تحت شرایط سرمایه‌داری می‌توان سودهای افزونه با دوام داشت - نه به رغم، بلکه به دلیل عملکرد قانون ارزش؟ مارکس، در *جدل سوم سرمایه*، هنگامی که مساله کرایه زمین را مطرح می‌کند، پاسخ مثبت می‌دهد. موانع ساختاری و نهادی بر سر راه تحرک سرمایه - که نیروی عینی تحمیل‌کننده تفاوت نرخ سود در بخش‌های متفاوت است - می‌توانند شرایطی را سبب گردند که در آن برخی از بخش‌های تولید با ترکیب‌های ارگانیک سرمایه‌پائین تر از میزان متوسط اجتماعی بتوانند، برای دوره‌ای طولانی، از نرخ سودی بالاتر از نرخ متوسط بهره‌مند شوند، یعنی، سودهای افزونه دریافت کنند (کرایه مطلق). همچنین، شرایط کمبودهای ساختاری و نهادی، که نمی‌توانند به سادگی بواسطه ورود تدریجی سرمایه به این بخش‌ها برطرف گردد، منجر به چنان اوضاعی خواهد شد که واحدهای تولیدی با پائین ترین سطح با آوری کار ارزش کالاهای را تعیین می‌کنند و نرخ متوسط سود را بدست می‌آورند. آن واحدهای تولیدی که با آوری کارشان بالاتر است می‌توانند محصولات خود را به همان قیمت‌ها بفروشند و در نتیجه سود - افزونه‌ای اضافه بر بیشترین نرخ متوسط سود کسب می‌کنند (کرایه تفاوتی).

حال می‌توان این سؤال را طرح کرد: آیا این بحث جلد سوم سرمایه فقط در مورد کشاورزی و استخراج معادن صدق می‌کند - هم اکنون عملکرد آشکار آن را در حوزه نفت و تولید پلاستیکی (پولیا) آن که می‌توان در رابطه با تولیدات صنعتی نیز از آن بهره برد؟ آیا این مطلب صرفاً یک مثال ویژه از مورد عمومی تری بخش‌های انحصاری شده تولید نیست؟ آیا نمی‌توان سرمایه‌داری انحصاری را چنین تعریف کرد که وجه مشخصه آن عبارت است از گسترش هر چه بیشتر موانع بر سر راه تحرک "کامل" سرمایه که به دلیل تراکم و تمرکز هر چه بیشتر سرمایه (دشواری ورود به بخش صنعت به خاطر مقیاس عظیم تولید و انحصاری شدن اختراعات و اکتشافات)، توانائی محدود کردن رقبیت و سطح تولید (کنترل بازار)، ناموزونی فزاینده تکنولوژی، و غیره، پیدا می‌شوند؟ آیا در این صورت، کرایه‌های انحصاری، کرایه‌های کارتنی، کرایه‌های تکنولوژیک، از لحاظ منشاء و ماهیت مشابه

۵۸- برای بررسی‌های ظریف تریبانی روابط متقابل میان رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، تغییرات در نرخ ارزش اضافی، تغییرات در بار آوری کار در هر دو بخش اقتصاد، و غیره، به کتب زیر رجوع کنید:

see G. Stamatis, *Die spezifisch kapitalistischen Produktionsmethoden und der tendenzielle Fall der allgemeinen Profitrate bei Karl Marx* (Berlin, 1977), and Willi Semmler, *Zur Theorie der Reproduktion und Akkumulation* (Berlin, 1977).

Karl Marx, *Capital* vol. 3, ch. 10.

۵۹-

کرایه‌های زمین و کرایه‌های معدن، همان طور توسط مارکس تحلیل شد، نیستند؟

این نحوه استدلال به این معناست که سودهای افزونه انحصاری، هم از توزیع ارزش افزونه میان بخش‌های انحصاری و غیرانحصاری تولید، و هم از موقعیت‌هایی که در آن واحدهای حاشیه‌ای و نه متوسط ارزش (قیمت تولید) برخی از کالاها را تعیین می‌کنند (که بنا بر این، در این کالاها کل ارزش و ارزش افزونه ایجاد شده بیشتر از آن است که تحت شرایط رقابت آزاد می‌بود)، برمی‌خیزند. در مارکسیزم، آن سنتی که از این دیدگاه دفاع می‌کند با سرمایه‌مالی هیلفردینگ که مفهوم کرایه‌کارنتی را تدقیق کرد، آغاز می‌شود و در میان نمایندگان آن منجمله وارگا، سویزی و مندل قرار دارند. این دیدگاه، بطور منطقی، منجر به پذیرش عقیده وجود دوترخ متوسط بود تحت شرایط سرمایه‌داری انحصاری می‌گردد: یکی در بخش‌های غیرانحصاری و دیگری در بخش‌های انحصاری اقتصاد. این دوترخ فقط پس از مدت‌زمانی به مراتب بیشتر از یک دوره عادی اقتصادی "برابر" می‌شوند - شاید در فاصله زمانی یک "موج بلند".

این دیدگاه توسط برخی از مارکسیست‌ها رد شده است - بویژه ویگودسکی در شوروی، برخی از همکاران او در آلمان شرقی، آلتواتر، و تاناندازه‌ای اما نوتل. به عقیده آنها، سودهای افزونه انحصاری، تا آنجا که واقعی هستند و نه ظاهری، نه به دلیل بازتوزیع ارزش افزونه بلکه بخاطر تولید بیشتر ارزش افزونه در خود بخش‌های انحصاری ایجاد می‌شوند. نقش انحصارات اما در این است که نگذارند چنین موقعیت‌های ویژه‌ای به سرعت از میان بروند (مثلاً، موانع نهادی بر سر راه تحرک نیروی کار در سطح بین‌المللی در مقایسه با تحرک سرمایه در سطح ملی). اما، قانون ارزش نرخ‌های سود ناخالصی بیشتر از نرخ متوسط را از میان برمی‌دارد. به عبارت دیگر: سودهای افزونه بیشتر به صورت موقعیت‌های ممتاز برخی شرکت‌ها درون یک شاخه مشخص تولید و نه به صورت امتیازات بخش‌های انحصاری در مقایسه با بخش‌های غیر انحصاری ظاهر می‌شوند. (۶۰).

با بدگفت، این بحث که در محافل آکادمیک نیز جریان دارد، در مراحل ابتدایی است و هنوز به مرحله‌ای که بتواند پاسخ‌گویی کند برای همه کسانی که چارچوب تئوریک اقتصاد مارکسیستی را قبول دارند، در برداشته باشد، نرسیده است.

ه - مبادله نا موزون

این که یک مارکسیست نظریه انتقال ارزش از بخش‌های غیر انحصاری به بخش‌های انحصاری را بپذیرد، تأثیر عمده‌ای بر دیدگاه او در باره دلایل مبادله نا موزون (نا برابر) در بازار جهانی خواهد داشت. این که چنین مبادله نا موزونی رخ داده است، رخ می‌دهد، و نقش مهمی در ایجاد شکاف فعلی میان کشورهای "توسعه یافته" و "توسعه نیافته" در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری داشته است، به سختی می‌تواند انکار شود. و این که تحلیل جلد سوم سرمایه‌پدیده انتقال ارزش بین شاخه‌های مختلف را نشان می‌دهد، نیز به همان اندازه - واضح است - تمام روش مارکس برای محاسبه تساو نرخ سود متکی بر این انتقالات است. در واقع، اقتصاددانان آکادمیک، به دنبال تحلیل مارکس، به تدریج مفهوم "شرایط مبادله" را تعمیم داده‌اند (به این معنی که در طی یک دوره طولانی این شرایط برای برخی از شرکت‌کنندگان در مبادله روبه‌خاست نهاده‌اند) و از یک مفهوم قابل

کاربرد در روابط بین‌الملل به یک مفهوم مورد استفاده در روابط بین‌الملل مختلف در یک کشور واحد، و با روابط بین‌کشاورزی و صنعت، و حتی روابط بین‌کارما و غیر ما هر، تبدیل کرده‌اند. (۶۱).

خود ما رکن توضیح بیان داشته است که، در بازار جهانی، کار از کشورهای پیشرفته‌تر (یعنی کشورهای دارای سطح بالاتر با آوری‌کار) در مقایسه با کار از کشورهای عقب‌افتاده، به مثابه کارشده‌تر تلقی می‌شود؛ یعنی کاری که ارزش بیشتری تولید می‌کند. این بدان معنی است که هنگامی که دو مقدار کار را در بازار جهانی مبادله می‌شوند (مثلاً، هر کجا که به قیمت یک میلیون دلار)، آن مقداری که توسط کشور عقب‌افتاده‌ها درآمده می‌تواند معرف ۳۰ هزار ساعت کار باشد (با شدت کمتر)، در حالی که مقدار دیگر فقط معرف ۲۰ هزار ساعت کار در کشور صنعتی است.

آیا این تحلیل بدان معنی است که در واقع نوعی "تخلیه" ارزش (مقادیر کار، و در درازمدت، صنایع اقتصادی و امکانات رشد) از کشورهای عقب‌افتاده به نفع کشورهای پیشرفته صورت می‌گیرد؟ (۶۲). در وهله نخست، می‌توان چنین تصور کرد که این صرفاً یک ماله تعیین حوزه‌ای است که در آن تشخیص ارزش بوقوع می‌پیوندد. این حوزه، چنانچه بازار جهانی باشد، طبیعتاً بخش از کار را با شدت کمتر که در کشور عقب‌افتاده مصرف شده در بازار جهانی به مثابه "کار از لحاظ اجتماعی لازم" برسمیت شناخته نشده است. این حوزه، چنانچه بازار ملی باشد، اما، تمام کاری که در سطح متوسط با آوری کار در آن کشور مشخص انجام گرفته، ارزش تولید کرده است (کار از لحاظ اجتماعی لازم). در این صورت، از طریق مبادله نا موزون بین‌المللی، بخشی از آن ارزش در درون خود کشور تحقق خواهد یافت و این به نفع کشور واردکننده و مصرف‌کننده کالاها می‌است که توسط آن کار تولید شده‌اند. یعنی، این ارزش، از طریق مبادله نا موزون به کشورهای پیشرفته منتقل می‌گردد.

بر همین اساس می‌توان تئوری مارکسیستی تجارت خارجی را بنا کرد (که هنوز در مراحل اولیه است) - به دنبال آنچه در جلد سوم سرمایه توسط مارکس انجام گرفته است. کالاها، بطور کلی، به سه دسته تقسیم خواهند شد. کالاها می‌تواند برای بازارهای "ملی" تولید می‌شوند، و در نتیجه "ارزش‌های ملی" (قیمت‌های تولید) متفاوت خواهند داشت. زیرا که با آوری متوسط کار و نرخ متوسط سود در هر کشور مشخص متفاوت است. فقط ما زاد با لنسبه کوچکی از این کلاها ما در خواهند شد. "قیمت‌های بازار جهانی" این کالاها از "قیمت‌های ملی" متفاوت خواهند بود، و نتایج شدیدی خواهند داشت (مثلاً، قیمت گندم در بازار جهانی، در مقایسه با قیمت آن در هندوستان از یک طرف و کانادا از طرف دیگر). این قیمت‌ها به واسطه آن واحدهای تولیدی با پائین‌ترین سطح با آوری که، اما، کارشان به مثابه کار از لحاظ اجتماعی در بازار جهانی برسمیت شناخته می‌شود. تعیین خواهند شد. دوم، کالاها می‌تواند در یک کشور واحد (و یا در تعداد کمی از کشورها) تولید می‌شوند. در این مورد، "ارزش ملی" در آن واحد قیمت ملی و قیمت بازار جهانی را تعیین خواهند کرد. سوم، کالاها می‌تواند که توسط چندین کشور عمدتاً برای بازار جهانی تولید می‌شوند (برای صادرات). در این صورت، قیمت‌های بازار جهانی "قیمت‌های بازار ملی" را تعیین خواهند کرد. یعنی، فقط آن بخش از کار که در بازار جهانی به مثابه کار از لحاظ اجتماعی برسمیت شناخته می‌شود، ارزش تولید خواهد کرد. (۶۳).

۶۱ - James F. Becker, *Marxian Political Economy*, op. cit.
۶۲ - در این مورد، منابع زیادی وجود دارد. اما، بویژه به کتاب زیر رجوع کنید:
Paul A. Baran, *The Political Economy of Growth* (New York, 1957).
۶۳ - من به این نظریه در کتاب زیر پرداخته‌ام:

Late Capitalism ch. 11.
برای تفسیرهای متفاوت به کتاب زیر رجوع کنید:
Christian Palloix, *L'économie mondiale capitaliste* (Paris, 1971), 2 vols.;
Heinz-Dieter Meier, *Der Konkurrenzkampf auf dem Weltmarkt* (Frankfurt, 1977).

۶۰ - Rudolf Hilferding, *Das Finanzkapital*, op. cit.; E. Varga and L. Mendelson, eds., *New Data for Lenin's Imperialism* (New York, 1940); E. Mandel, *Late Capitalism*, op. cit.; Wilhelm Brenner, *Zur politischen Ökonomie des Monopols* (Köln, 1975); S.L. Wygodsky, *Der gegenwärtige Kapitalismus* (Köln, 1972); Paul Boccard, ed., *Le Capitalisme Monopoliste d'Etat* (Paris, 1971) etc.

ملاحظات بیشتر، اما، نشان خواهد داد که حتی اگر فرضیه «حوزه‌های متفاوت تعیین ارزش (قیمت تولید) کالاها، و همراه آن، فرضیه انتقال ارزش را کنار بگذاریم، مسأله «تخلیه» ارزش از طریق تجارت بین-المللی، یعنی فقرزدگی نسبی کشورهای توسعه‌نیافته در مقایسه با کشورهای توسعه‌یافته به دلیل «مبادله نابرابر» به هیچ وجه حذف نخواهد شد. می‌توان، و باید که، وزنه مهمی برای اختار هسای اجتماعی مشخص (روابط تولیدی، روابط طبقاتی، روابط مالکیت، و غیره) به مثابه محرک‌ها و یا ترمزهای نسبی در جریان بسیج منابع مادی و انسانی برای اهداف رشد اقتصادی (با آوری متوسط فزاینده کار) قائل شد. می‌توان بحث کرد که آیا بقای اختارهای اجتماعی پیشا سرمایه‌داری و شبه سرمایه‌داری بوسیله امپریالیسم تحمیل شده و تا چه اندازه این گونه‌رشدنا موزون و مرکب باعث تضعیف مدرنیسمزد کردن و رشد اقتصادی در کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» گشته است. می‌توان تمام منطقی‌رشدنا موزون و مرکب را به مسأله فشار بازار جهانی، یعنی تسلط امپریالیسم بر جامعه و اقتصاد جهان سوم، کاهش داد. اما، هرگونه تأکیدی که برای این یا آن «دلیل» عفا فتادگی قائل شویم، واقعیت این است که از دیدگاه مارکسیستی، توسعه نیافتگی در تحلیل نهائی به معنای کم‌کاری (اشتغال کم) است، چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ کیفی. کم‌کاری، بدین مفهوم کلی، در آن واحد به معنای دستمزدهای پائین تر (تحت فشار نیروی کار مازاد) و قیمت‌های پائین تر مواد غذایی و اولیه (هرچند که بالاتر از قیمت‌های هستند که می‌توانست در اثر سرمایه‌گذاری بیشتر حاصل شود) است. این که آیا طبقات حاکم کشورهای صنعتی سرمایه‌داری پیشرفته از این سطوح موزون قیمت‌ها و دستمزدهای جهانی بطور غیر مستقیم (از طریق شرایط مساعد مبادله) سود می‌برند و یا بطور مستقیم (از طریق دسترسی به این مواد خام و سودهای افزونه‌ای که از سرمایه‌گذاری در این کشورها حاصل می‌شود)، تعیین کننده نیست. تعیین کننده این است که بخشی از سودهای طبقات حاکم امپریالیستی از جهان سوم کسب می‌شود. و این به سختی قابل انکار است.

و - اقتصاد فرا سرمایه‌داری

مارکس و سنت مارکسیستی درباره این موضوع صریح اند: - سرمایه‌لیزم، به مثابه «مرحله اول کمونیسم» با فقدان تولیدکالائی مشخص می‌شود. از طرف دیگر، هیچ کس انکار نمی‌کند که در اتحاد شوروی و همه کشورهای که خود را سرمایه‌لیست می‌نامند، تولیدکالائی هنوز وجود دارد. از این تضاد آشکار میان تئوری و واقعیت چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ آیا تئوری مارکس اشتباه بود؟ آیا تعریف این کشورها به مثابه «کشورهای سرمایه‌لیست» اشتباه است؟ ما هیت اقتصاد آنان چیست؟ در واقع، از همان روز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا کنون، مباحثه بر سر این مسأله ادامه داشته است.

در این جا جنبه فلسفی (شناخت‌شناسی) قضیه را کنار می‌گذاریم و به مسائل اقتصادی مربوط می‌پردازیم. برای مارکس و مارکسیستها فقط دوره‌ها با مسا متفاوت برای ایجاد تعادل میان نیازها و منابع در هر جامعه‌ای وجود دارد: با بطور اذقیل داده شده و آگاهانه (بدون در نظر گرفتن این که آیا بطور مکرر انیک و یا استبدادی، بر اساس تعصب، رسوم جا دوگری، سنن مذهبی، عادت، و یا بر اساس کاربرد علم صورت می‌گیرد) چه «مغول»، چه «غیر مغول»، و یا بطور بعدا حاصل شده، از طریق عملکرد قانون ارزش، یعنی قوانین عینی که پشت سر «عوامل اقتصادی» عمل می‌کنند. بطور کلی، و در تحلیل نهائی، انطباق از قیل داده شده منابع اجتماعی با نیازهای اجتماعی به معنای وجود مالکیت اجتماعی و مسائل تولید و تلفی کار به مثابه کار اجتماعی است. و تعادل بعدا حاصل شده میان این دوجه معنای وجود مالکیت خصوصی از کار است که بطور مستقیم و بلاواسطه به مثابه کار اجتماعی برسمیت شناخته نمی‌شود. کار خصوصی فقط هنگامی به مثابه کار اجتماعی تلفی می‌شود که کالائی که تولید می‌کند، مطابق ارزش فروخته شود (ودر جا -

معنه سرمایه‌داری، هنگامی که مالک آن از طریق فروش نرخ متوسط سود را کسب می‌کند).

بدین ترتیب، فقط هنگامی می‌توان ادعا کرد که تحت شرایط سوسیالیسم هنوز تولیدکالائی جریان دارد که نشان دهیم هنوز کار خصوصی نیز وجود دارد. و این بلافاصله، به معنای غیر ممکن بودن برنامهریزی، یعنی تعیین آگاهانه و از قیل داده شده نیازهای اجتماعی و چگونگی بکار گرفتن منابع اجتماعی برای ارضاء این نیازهاست. زیسرا، نمی‌توان بدون آن که قانون ارزش حاکم باشد، تولیدکالائی داشت، و قانون ارزش نمی‌تواند حاکم باشد، مگر آن که برنامهریزی واقعی وجود نداشته باشد.

این بحث، تاکنون، بواسطه نحوه برخورد صورتی و مکانیکی اغلب شرکت کنندگان در آن نشان خورده است: «یا این یا آن» یا سوسیالیسم یا سرمایه‌داری؛ یا مالکیت اجتماعی و یا مالکیت خصوصی؛ یا کار اجتماعی و یا کار خصوصی. این برخورد صورتی دلایل آشکار سیاسی، ایدئولوژیک، و در نتیجه، متکی بر منابع اجتماعی دارد، که نمی‌خواهیم به آن بپردازیم. فقط می‌خواهیم به تضادهای غیر قابل حل تئوریک که، بواسطه این نحوه برخورد، در حوزه تئوری مارکسیستی اقتصاد پیدا خواهد شد، اشاره کنیم. زیرا، ما به وضوح با یک پدیده گذار به شکل جدیدی از جامعه مواجهیم که از یطن جامعه کهن فرامی‌رود و هنوز به منطق درونی رشد خود دست نیافته است، بلکه، در یک مبارزه دائمی با محیطی متخاض تحول می‌یابد. در هر حال، سرمایه‌داری هنوز در بخش عمده دنیا حاکم است. (۶۴). هرگونه تلاشی برای استنتاج ماهیت اشکال نهائی پدیده از اشکال اولیه، التقاطی و انتقالی، فقط می‌تواند به نیت بست کشیده شود.

این مطلب برای تمام کسانی که می‌گفتند از آنجائی که تحت شرایط اجتماعی، اقتصاد سیاسی روسیه عقب مانده سوسیالیسم غیر ممکن است، از انقلاب اکتبر فقط و فقط سرمایه‌داری بیرون خواهد آمد - که این بحث را منشویک‌ها آغاز کردند. (۶۵). تحت شرایط کمونیسم جنگی، ادامه دادن این بحث دشوار بود. اما، با ظهور سیاست جدید اقتصادی (نیپ) و احیاء تولیدکالائی، منشویک‌ها تصور می‌کردند که بحث آنها اشیاء شده است: در هر حال، سرمایه‌داری بدروسیه بازگشته است. نقادان نیپ (و بعدا، استالینیسم) از جناح چپ مواضع ضابطی اتخاذ کردند، که پیگیرترین شان آما دئوسور دیگا بود. این عقیده که جامعه شوروی شکلی از سرمایه‌داری دولتی است، از آن زمان تا کنون توسط محافل متعددی که خود را مارکسیست می‌دانند، تبلیغ شده است (منجمله کمونیست‌های چینی از دهه ۱۹۶۰ به بعد). (۶۶).

در انتهای دیگر طیف عقاید، تمام پشتیبانان و توجیه‌گران رژیم‌های موجود در شوروی، اروپای شرقی و چین قرار دارند که بطور سختی نا پذیر از این عقیده که اینها کشورهای سوسیالیستی

۶۴- به مباحثات درباره «سوسیالیسم در یک کشور» در شوروی دهه ۱۹۲۰ باید در چنین رسیمه تاریخی ویژه‌ای برخورد کرد. آنها که معتقدند در شوروی تولیدکالائی (دولت) تا زمانی که امپریالیسم وجود دارد در میان نخواهد رفت، در واقع باید همچنین بپذیرند که آنچه آنها «سوسیالیسم» می‌نامند با تعریف مارکس و انگلس تفاوت دارد. زیرا از نظر آنها در جامعه سوسیالیستی به تولیدکالائی وجود دارد و نه طبقات و دولت. بنا بر این، در واقع می‌پذیرند که بنا به تعریف مارکس و انگلس سوسیالیسم در یک کشور غیر ممکن است.

۶۵- در تمام دودهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بحث جالبی در بین الملل دوم میان اروپا و کارل کائوتسکی در این مورد در گرفته بود. اروپا شرعاً قیل به این نتیجه رسید که اقتصاد شوروی سوسیالیستی با نه سوسیالیستی است.

۶۶- در این مورد مسع فراوان است. خود را به ذکر مهم‌ترین نشان محدود می‌کنم:

Amadeo Bordiga, *Structure Economique et Sociale de la Russie d'aujourd'hui* (Paris, 1975); Tony Cliff, *Russia, a Marxist Analysis* (London, 1962); Charles Bettelheim, *On the Transition to Socialism* (New York, 1971), and *Class Struggles in the USSR* (New York, 1976, 1978), 2 vols. The official Chinese position: *How the Soviet Revisionists Carry Out All-round Restoration of Capitalism in the USSR* (Peking, 1968).

هستند، دفاع می کنند - به رغم بقای تولیدکالائی، پول، طبقات متفاوت اجتماعی، و دولت. حتی اگر لازم باشد، به وضوح می گویند که مارکس و انگلس در مورد این که سوسیالیسم چگونه خواهد بود، اشتباه کرده اند و یا این که نمی توانستند شکل آن را دقیقاً پیش بینی کنند. مفهوم آنها از سوسیالیسم به یک تعریف ساده کاهش می یابد: تسلط مالکیت اجتماعی بر مواد تولید، کاهش سوسیالیسم به فقط یک جنبه از سازماندهی اجتماعی، بارها، کم و بیش به درستی، مورد انتقاد واقع شده است. ما به این نقد سنتی اضافه می کنیم که بقای تولید - کالائی همچنین به معنای وجود محدودیت ها و بر سر راه مالکیت اجتماعی (جمعی) است که اساساً آنچه برای جامعه سوسیالیستی لازم است، مغایرت دارد.

به عقیده ما راه حل این مشکل در درک ماهیت جوامع فراسرمایه داری به مثابه جوامع در حال انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم نهفته است که در آنها تولیدکالائی هنوز باقی مانده، لیکن تعمیم یافته نیست، قانون ارزش هنوز عمل می کند، اما، دیگر حاکم نیست و برنامه ریزی اقتصادی ممکن است، اما، هنوز کامل نیست. ظهور یک بوروکراسی با امتیازات قشری که دولت، جامعه و اقتصاد این کشورها را اداره می کند، پیشرفت آنان بسوی سوسیالیسم مسدود ساخته و تضادهای درونی ناشی از دوران انتقال را افزایش داده است. مباحثات تکراری در شوری در باره، ماهیت تولیدکالائی "سویا" - لیستی "فقط اشیا می کنند که این تضادها عینی هستند و یا "تفکر" از میان نمی روند، نیازهای سیاسی و مادی برای آن هرچه که باشند - آخرین مرحله، این بحث توسط کروندبرها افتاده است. این اقتصاددان قدیمی شوروی اکنون معتقد شده است که قانون ارزش نه از بقای سرمایه داری و نه محصول نظام دوگانه، مالکیت، مالکیت دولتی و مالکیت تعاونی در کشاورزی، بلکه نتیجه ارگانیک خود سوسیالیسم است. (۶۷).

این گونه نیازیهای بوروکراسی - تحمیل محدودیت های سخت برای تحلیل و بحث علمی انتقادی آزاد - تا همین اواخر، هرگونه تکامل خلاق تفکر مارکسیستی در کشورهای فراسرمایه داری را مسدود ساخته بود. از اوایل دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ به بعد، اما، این مسأله تغییر کرده است و در یوگسلاوی، آلمان شرقی، چکواکی، لهستان، مجارستان و چین، متفکرین مستقل مارکسیست ظاهر شده اند و کوشیده اند تا بوسیله ابزار تحلیل مارکسیستی واقعیت اقتصادی کشور خود و قوانین حرکت آن را درک کنند. قابل توجه ترین آنان، تاکنون رودلف بارواست، اما، همچنین باید بطور ویژه از جامعه شناسانی که گرد گروه پراکسیس در یوگسلاوی جمع شده اند، پیتراول از چکسلواکی و چندین اقتصاددان و جامعه شناس لهستان یاد کرد. (۶۸).

تحلیل اقتصادی مارکسیستی، پس از صدمات تحول به واسطه منطقی درونی اش و به دلیل تأثیر تاریخی جهانی بر آن، هنوز نیوسازمانها با مسائل کلیدی مربوط به سرنوشت انسان سروکار دارد. آیا انقیاد بشریت به "قوانین عینی اجتماعی" بهای مشخص و غیر قابل اجتنابی است که می باید برای رهایی هرچه بیشتر از یوغ نیروهای کور طبیعی پرداخت گردد؟ آیا بشریت می تواند سرنوشت اجتماعی خود را کم شود، آنگاه نه آینده خود را تعیین کند و خاستل خود را شکل دهد؟ آیا می توان بر استثمار، ستم، جامعه طبقاتی، نابرابری اجتماعی، تقسیم اجتماعی کار، دولت، خونت، جنگ، فاش آمد؟ پاسخ مارکس مثبت بود: به وسیله رژیم منکی بر اتحاد تولیدکنندگان، - بر اساس سطح عالی رشد نیروهای مولده، به دنبال ازمیان رفتن تولید کالائی، پول، یعنی از طریق سوسیالیسم جهانی. هیچ نکته ای در شواهد تاریخی صدمات گذشته ما بهیئت واقع بینانه و علمی این فرضیه مارکس را زیر سؤال نمی برد. اما اشیا نهائی آن فقط در عمل خواهد بود. ●

۶۷- به مقاله، زیر رجوع شود:

Marie Lavigne, 'La société socialiste avancée', in Marie Lavigne, ed., *Economie politique de la planification en système socialiste* (Paris: Economica, 1978). -۶۸

Rudolf Bahro, *Die Alternative* (Berlin, 1978); Petr Uhl, *Le Socialisme emprisonné* (Paris, 1980).

باقی مانده از صفحه ۸۲

تقدم سیاست در ...

"انقلاب فرهنگی" می نهد. ما، نه به آن معنای که در دهه ۱۹۶۰ در چین از این واژه استفاده شد، و نه به آن شکلی که چپ در اروپای غربی از آن الهام گرفت. بلکه، به معنای دقیق تری که با شرایط با تولید در جوامع فرا انقلابی ارتباط دارد. در این رساله فقط آن مفاهیمی مورد بحث قرار گرفته اند که بر پیمانه های استراتژی سیاسی یک تحلیل ثنوریک تاکید می گذارند ●

منابع

Bahro, Rudolf. *The Alternative in Eastern Europe*. n.p. New Left Books, 1978.

Deutscher, Isaac. *The Unfinished Revolution: Russia, 1917-1967*. London: Oxford University Press, 1967.

Jaroslowski, Jan. *Soziologie der Kommunistischen Partei*. Frankfurt-am-Main/New York: Campus, 1978.

Krader, Lawrence. *The Asiatic Mode of Production: Sources, Development and Critique in the Writings of Karl Marx*. Assen: van Gorcum, 1975.

Weber, Max. *Economy and Society*. Volume 1. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1978.

باقی مانده از صفحه ۷۶

تفسیر تروتسکی از ...

می دانست، زیرا که او شوروی را در پشت مرزهای پیش نیروئی بی چون و چرا ضد انقلابی ارزیابی می کرد.

دومین نکته از تفسیر تروتسکی که تاریخ صحت آن را موردناشید قرار نداد، مسأله ای بس ریشه ای تری بود. از دیدگاه تروتسکی، استالینیزم اما یک دستگاہ بوروکراتیک بود که تحت لوای افسانه "ناسیونال-رفرمیستی" سوسیالیسم در یک کشور، بر فراز طبقه کارگردانان شده قد علم کرده بود. به عقیده تروتسکی، احزاب درون کمینترن از سال ۱۹۲۳ به بعد از مطلقاً بودند در دست حزب کمونیست شوروی، و نتوانند انجام انقلاب سوسیالیستی در کشورهای خود، زیرا که برای تحقق چنین هدفی می بایست برخلاف رهنمودهای شخص استالین عمل می کردند. حداکثر نقشی که برای این احزاب متصور می شد، در این بود که توده های انقلابی - در موارد کمالاتشنائی - ممکن است این احزاب را وادار سازند که علیرغم خواست و میل باطنی شان قدرت را بدست گیرند. در عین حال، او پیش از هر چیزی به غرب صنعتی به مثابه صحنه پیشروی انقلابات سوسیالیستی پیروزی از جنگ جهانی دوم، ملهم از احزاب ضد استالینی، چشم امید بسته بود. ولیکن، همان گونه که می دانیم، چرخ تاریخ به گونه ای دیگر چرخید. در واقع، انقلاب گسترش یافت، اما در سرزمین های عقب افتاده آسیا و کشورهای بالکان، افزون تر آنکه، سازماندهی و رهبری این انقلابات در دست احزاب کمونیستی بود که نسبت به استالین ابراز وفاداری می کردند - چین، ویتنام، یوگسلاوی، و آلبانی - و ساختار اجتماعی شوروی را الگوی خود قرار دادند. در این کشورها، بجای آنکه توده های احزاب را از انفعال خارج سازند و به پیش برانند، در واقع این احزاب فعالانه به بسیج پراختند و گره پیچیده عظیمی از پیآمدها و ارتباطات متعرقیا نه ووا پیسگرایانه، انقلابی و ضد انقلابی بین المللی را که سرنوشت انقلاب اکتبر در پی داشت و به پدیدهای که امروزه ما هنوز آنرا استالینیزم می نامیم انجامید، تشدید کردند ●

بیا داشت ها

۱- مشی نوین، صفحه ۴۵، انتشارات ان آربر.

۲- همان جا، صفحه ۴۵ - ۳- همان جا، صفحه ۲۲.

۴- همان جا، صفحه ۲۴.

۵- ماهیت طبقاتی دولت شوروی، صفحه ۴، چاپ لندن، ۱۹۶۸.

۶- همان جا، صفحه ۳۲.

۷- انقلابی که به آن خیانت شد، صفحه ۱۱۲، چاپ نیویورک، ۱۹۴۵.

۸- همان جا، صفحه ۲۷۶.

۹- در دفاع از مارکسیسم، صفحه ۱۵، چاپ نیویورک، ۱۹۶۵.